۲۱۲

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۹۹

۱۲۴۶۹

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۱۰۸۸

کتاب شرح دیوان انوری

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۵۵۴۲

۱۲۲۶۹
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

۱۲۹

شرح تمام دیوان انوری

۱۵۵۴۲
۹۱۰۸۸

هو اللطیف العلیم

هذا الکتاب فی شرح آیات خلاق المعانی

استاد البشر منبع الفضل والکمال

اوحد الادب انوری النیشابوری سترالله

عیوبه وجعله من الانصارین من

تصانیف افضل المتأخرین جامع

المعقول والمنقول میرزا ابی الحسن

الفراهانی رحمة الله تعالی

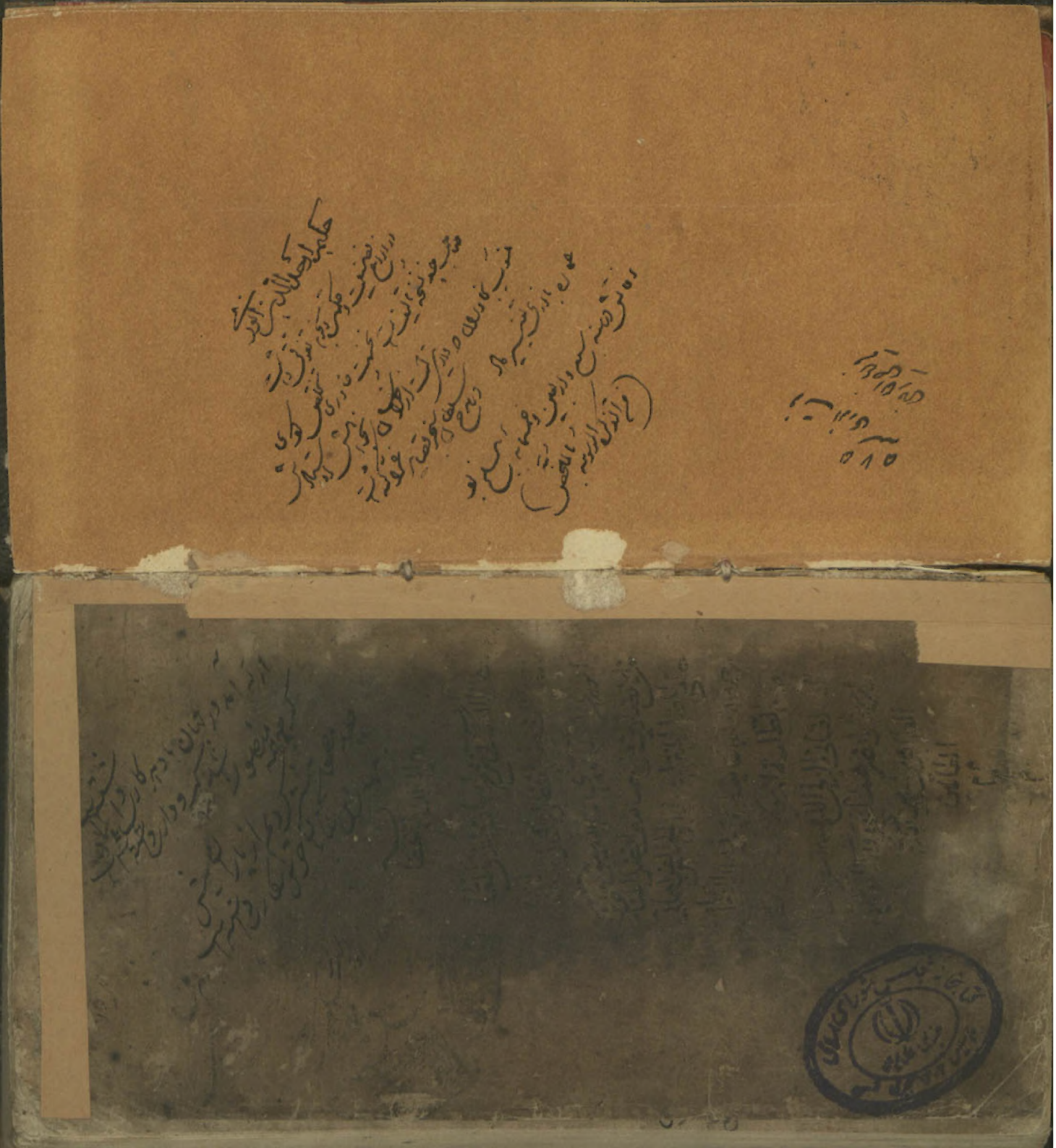

بنابر نسخه اناک بنای قرنست هر یک از کثرت و کمیت سیلان و استمرار
زمان او وجه نشسته تواند شد عبارت چون جمع ضمان باز نه بجد کوید
ثانیا و کلم سیلان مرجح اولست دلیل اول از احتمالین استمرار زمان در
ثانی کمیت و کثرت انرا وجه نشسته کردانیدن اولی است از عکس آن
و در صورت عکس در احتمال اول ادعا انکه استمرار سیلان اندک
باز تاک است و در احتمال ثانی ادعا انکه سیلان بحسب کثرت و کمیت
بیش از ابر مینو باید کرد منه و فقه الله و بنابرین تاشه از تاک است
بیرون آید قایل ادعا آن کرده خواهد بود که سیلان تاک بر بیده
بیش از ابر بست یکی از مقتضیات عصر نسخ اصح تاک تا بای قرنست
را حذف است اما بسکون کاف میخواند و ادعا تاکی از برای نایژه
ابر میکرد یعنی اگر تاک نایژه ابر را بر نده چرا همیت آب از و
میرود ☆ پیرو زشت عادل منصور معظم ☆ کز عدل بنا کرد در کار
باره جهانرا ☆ در بعضی از نسخ قدیم بدل لفظ کز باره دم با و
مکتوب بود و اولی است که باره را بلغ حصار بگیریم نه بلغ مرتبه
تا محصل معنی ان نشود زباره بود که ان فلکست عدل ممدوح باره
دم نشد یعنی محیط اسمان و زمین نشده و خود در مقام دیگر فلکرا باره
جهان گفته ☆ باز ار مصر جامع مکدار مکان تو ☆ تا باره نهم زجهان
رسته رسته باد ☆ و بنابر نسخه اصل نیز معنی همین میشود
نشانی که جوکردند قران پیلک و دستش ☆ البته گمان هم
نم ندهد حکم قرانرا ☆ قران نیز و نزدیکی و اتصال زمان منطقه نوت
و پلک چنرست پیلک بایا و کاف تازی و قلیست از پر که ازرا بکان

در شاهی باشد و صاحب شرفنامه گوید این لغت هندیست و در فارسی
مستعمل نشده و در اصطلاحات هم نهند را بمعنی دفع نکند اورده و محصل
معنی انکه هر گاه دست ممدوح با پلک شد گذا از این قران و اتصال
مثلا هر چه عزم و مراد اوست خلاف انرا نه یابد یعنی انکه هر چه جای
انکه رانع شود مشهور کمان با کاف تازیست و خالی از تکلفی نیست
☆ مفش پلنگ باز و دهد طالع بد را ☆ عکس بول باز برد عامل
جانرا ☆ اضافه عامل بکان پیلکست یعنی حکم او جان رفته را
باز بدین میتواند آورد ☆ کز باره کشد رایی خوشش بنود راه
جز خارج او نیز زوال حد تانرا ☆ ور پره زند لشکر عدلش
بنود تک ☆ جز داخل او نیز زدلیف سر طانرا یکی از مشکلات دیوان
دیوان حکیم اوحد الدین انوریست در این دو بیت و اشکال از جمیع جهان
جز و نیز نمانی نشده چه در بیت اول از لفظ جز ان ظاهر میشود
که اگر اندیشه او حصاری بر اسطه حفظ عالم بکند حادثات را
یارای ان نباشد و از لفظ باره معلوم میشود که باره بر فتح و ضم حا مهمله و سکون دال و لفظ
جدنان کر شور را سکته دار بخوانیم و فتح دال کر دال ابنا بر مزارت
شود نخواهد کر سازیم و نیابتچنان کمانی انکه زه نباشد الا در ضابع او
و از لفظ نیز خلاف آن فهم میشود یعنی خواننده را داخل سر راه
دست و دیست نمانی نیز از جز همین فهم میشود که اگر لشکر عدم او صف
بکشد آن صف جهانی وسیع خواهد بود که اسد یا جدی بنابر اصطلاح
منجمان کوهتم هر بر جیرا در لیف او کوشیده و در میان صف خواهد بود و از
تر خلاف این ظاهر میکردد بنابرین تیر را بجهت مبنی در او نشانده اند

آنست که قدما لفظ نیز را گاه مرادف ایضا ذکر میکنند و گاه بمعنی استقلال
خواه کلام بعد و بعد از آن لا باشد چنانکه در این مصرع
و خواه نه چنانکه ازین بیت مسعود سعد سلمان * از چون منی کسی در
انجمن چه باید * چون بود خود برد عادتها * و امثال این که ذکر آن باعث
موجب تطویل است مفهوم میگردد و چه ظاهر است که درین بیت لفظ نیز
بمعنی دیگر مستقل است یا اگرچه بعد او لا نیست و هم چنین کلام دیگر
چنانکه معنی نیز گفته شد از الفاظ [illegible] است لهذا بر [illegible] برای
استقلال مطلق بر قاعده که مرقوم شد در متن هست [illegible]
که نور چو مقرب شدی و گشتم * در تحفه [illegible]
دیر آمدی * در آن [illegible] چهارم [illegible] است بزرگ
و درخشش [illegible] برای چشم نور [illegible] است کوزنی
[illegible] آن ضرورت است که چشم [illegible]
جوهر در تحفه [illegible] کار کرده [illegible] بیت [illegible]
بر نور است [illegible] تقی [illegible] چشم شود چه
مشهور است که [illegible] چشم مخلوق شده و تواند بود که فاعل
نور باشد یعنی نور را گر از نا تقی [illegible] چشم خود را
بکند و در تحفه [illegible] * چو [illegible] تشنگی خنجر تو دار
تو کی * هم [illegible] فنای [illegible] * عطف [illegible]
[illegible] واضافه فنا با واضافه بیابست یعنی تشنگی خنجر
تو مثل رگ است چنانکه رگ [illegible] مردم تشنه است و تشنگی او
[illegible] تشنگی خنجر تو نیز ازین قبیلست و الله اعلم

لغا

گو فنا یعنی [illegible] یعنی عطف [illegible] یعنی تشنگی خنجر تو
[illegible] است چنانکه [illegible] یعنی تشنگی او معنی است
[illegible] برحال خود
[illegible] * ور از برسر تیغ تو برکوه بباره * [illegible]
[illegible] یعنی اگر بر تیغ تو برکوه بباره [illegible] دیگر
جواهر [illegible] یا [illegible]
[illegible] یا [illegible]
[illegible] کند * [illegible]
[illegible]
[illegible] میکند
[illegible] ظاهر است * [illegible]
[illegible] * هم [illegible]
مشهور است که [illegible] سیاه [illegible]
او [illegible] * در کار
با [illegible] تو کند [illegible] * آهن [illegible]
کار آهنیست که بدان زر و نقره و امثال آن [illegible] کنند و [illegible]
است که کارگران و امثال ایشان کار [illegible]
[illegible] و [illegible] و سوهان و غیره برای [illegible]
[illegible] سوهان [illegible] آهن [illegible]
است چنانکه [illegible] در رساله جوهر [illegible]
آهن بر [illegible] است فولاد و نرم آهن [illegible]

بگسر سین به لغت باز افتاده و در رساله وفائی بفتح سین بمعنی قبیله و طایفه
برآمده و بعضی سبب را مقول منقل صلیح در خوانند و سبب بمعنی انعام
خواند از سلب بمعنی لباس گرفته است و لفظ نعل را مکسور دال نوشته
خوانند و ساکن آخر و اضافه و سلب بمعنی اعطاء و بخشیدن گرفته
طراوه بکسر طاء مهمله جامه ابریشمین که بر سر سنان نیزه و علم
بندند کذا فی کشف اللغات اقول قرآن گاه گاه ترکستان ترسیم
سرحدی که بعضی سنیر ساخته باشند نشانه تیر اندازی کنند و دود
جانوران درنده بمعنی شیر و پلنگ و امثال آنها و اهل فرنگ
نادرنده چون آهو و روباه و خرگوش بقبیلی پناه و جای
و مرصده چنانچه دانی بیاید الوشاح الف مقصوره معرب اوشاق
داشتن و دران هر دو معنی کسیدند شال نمی آید کذا
فی التنقیح نقاره بدال مهمله زدن کنند و فرمان یافتن نشان
سنجاق بضم سین نامفتوح و نون ساکن و جیم مکسور فارسی الاصل بمعنی
دوم مرکب نیزه و در محاورات مسطور است که اول بادشاهی را چنین
اذا تصور خوانده انه اعطی و بعضم همزه و فتح جیم و طای مهمله و سکون
و سین مهمله از ان دو ذکار نام تصور برایشان زده و بعضی تصور
آنست که اذ فکر ما در ایشان آورده باشند و چنان بود که ما در اشکم
بسر دو او در شکم ما در بود و چنان چون به افتند که گوئی زنده
است شکم ما در شکافند و او را بیرون آورده انتهی و نیشی از سر
درشتی گویند بعضی از اباحات حکم افضل الدین خاقانی نوشته که چون
ملوک روم از آشفتن برکتی بوایزه اسلام در آمده نوکر شدند که لقب

ملوک سیستان خود که کفار بودند و هستند بالقب خواجه کار
کردند خان در لشکر و خانی لقب پادشاهان ختا است و شرفنامه الدوله
الملقب بادشاهان سمرقند و ترکستان نصاب عدل
سلطان رسم عادت کیان نیخ کاف تازی بادشاهان گیاه
چون کیقباد و کیکاوس کی بلغت زند اصیل را گویند و عتیق
دوانی و محقق دوانی و شیخ بیسالکل بمعنی سعادتمند آورده و در
مجمل التواریخ مسطور است که این لقب از ان ایشان داد تا گرزان
برادر جوزا جایی قاعده تازه زده است تو گرم را
وی هر نیمه او زبان تو قلم را بهمان عطارد نبشت نظم تو
گرد سر صفدر کند جبرائیل بندگان اسباب علوی را
عدد سر یا گویند که از نفس خود سر بر کرده باشند و بر عدد که
او را بندگان بنشد یعنی توان گفت که اقرب بکدام عدد در
نفس خود حاصل میشود و چون نگذارد مرتب بعشر او را
مستقل گویند دهر عدد که او را ابتر نباشد چنان دانم که نیه
وجه تسمیه این عدد دیام آنست که هر چند از عدد او تکوال بگیرند
نیفتد و جواب نیز گویند پس گویا که ابتر باشد
که اهمیه و مستقیه را نیز بنفس خود نسبت نیه چنانچه گذشت
الانام العلی سندان ظلم الکلی امیر خیاث الدین منصور در
کنایه الملک بتقریح بیان کرده و گفته که چون نقری یا اسم
گویند و چون بعشق را مستقل گویند بنابرین قرینه الکون خود
در مقام دیگر نوشته اگه کرآلای او را یکی بود در عدد نیشی چون

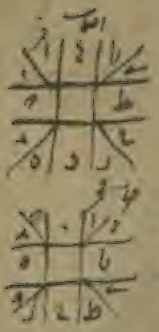

براوی

راوی را گفته‌اند که در حضور ممدوح ایستاده شعر را بآواز خوش برده
بخواند و مسعود سعد سلمان گوید در صفات براوی خود ابو الفتح
نام ۵ برمن این شعر را بعیب بکرد ۵ خواجه بو الفتح راوی حشر
ترکآواز جان فزای چو بیع ۵ بیمار کجا فرو رفت بجز دوا فضا و ارزو
بجو بعد فتح جیم و کسر رای مهمله و شینی فتح همزه و سکون یای مهمله و کسر شین
بمعجمه دوخت او مشهور شعرا از لطفی طرب بشری بیم با بای رست

فی قصیدة اخری

بیت لطف فزاینده باد فا صحرین را ۵ صدر جهان خواجه
زمان و زمین را ۵ مصر یادی کردن و بیرون از یاد بخشیدن
و باز پس گرفتن ۵ انگشت بسیر و سکون یعنی در انگشت ۵ نطق
و نظر داده است گله رنگین را ۵ یعنی یمین او بسیر قلم را نطق
داده و نگه داری از سر است و نیسا را ببکون نگین را نظر داده
که عبارت از زدن نگینست بر احکام و در دست او با اطراف تا
اطراف را به بنده و بست که نیسار نبا بر آنست که او انگشت خاتم
را در دست چپ کنند در عهد ایشان خود مشغول بوده است که از آن جهت
است که خاتم را در دست راست کنند اما چون اشعار از نعمت است
اهل سنت علی رغم ایشان در دست چپ کنند ۵ قلزم و کان را
نه مستفید نخشند ۵ کلک و نگین تو ای بسیار و یمین را یعنی
کلک و نگین که از بسیار و یمین او نطق و نظر یافته بوده اند فایده
بر نه قول نیستند بلکه قلزم و کانرا که بسیار و یمین همه حند دیگر
مستفید نگین مستم بر کلک و نگین است و این کمترین از انست که ممدوح
بیشی از منصب و مرتبه و نازکی فایده برد و هم طرب نیده ۵

کیسه

کیسه کان چون بخشش و جود او پرداخت ۵ بحر صفای سوی کیسه بافت
ثلاث و یقین را ۵ یعنی حفظ ممدوح را نطق و ترتیبی است که در جر
ان نظم و رنگ در یقین یعنی از آن در یقین رنگ برو بسیر شده و یقین شده
و در سنگ بود یعنی رنگ بر حفظ ممدوح بوده چنانکه و یقین رنگ بود
بیرون آمد در شیخ تعزیه کان رنگ رنگ بطول رسیده و درج مخصوص
است که در یقین در حیرت ترتیب حفظ او چندان که سنگ
او در یقین شده که با شب و آب نور رسیده و بنا برین اصل
نیز مثل آنچه محال است که بمثل آن حیرت شده ترتیب حفظ او رنگ
در یقین را که یا بر کرده و الفاظ جمیع اجزای حرب منظوم صرت
بر ترتیب حفظ او بهر مد شده رنگ بر نطق و یقین ۵ حضرت ترتیب
عقد گوهر کلکش ۵ در یقین کرد بسنگ و یقین را ۵ ممدوح کاه در یا
دیده که ممدوح کیسه کان قرار بر و دخت و او کان را نوبت داده رسید ۵
و کیسه او نیز بر و دخته خود او برشته عنان خود را بسوی ملک بافت دیا
خود را و یقین کند و از نظر ممدوح بنهان بسازد یا آنکه عنان
و یقین خود را بسوی کاه دور تر بتافت است دریا تا فتح ۵ و
رواشد تا ساخت تا مضبوط تر باشد تا یکر از دست ممدوح در
و بخشید یا آنکه چون ممدوح بر هر چه در کیسه کان بود بخشید و دریا
دیده که دیگر چیزی نیست که او بخشد و از سائل شرمندگی خود
کشید عنان خود را بطرف ملک تافت بر آنکه از دادن فراکه
و یقین کرده بود تا ممدوح برنجند ۵ خاطره و خصائل بنزد ما نه
همی چه دو است ۵ نشیب سپهر او بر آن برج بیرک را ۵ گوئی قضا کرده

سباع نوشت ۞ کاتبه تقدیر حسن روح امین ما سباع
بخ سین بکسر و سکون باء موحده و فتح عین مهمله و در شمل سبزه و بلکه ایزد که عوز بکسر عا
و سکون راء مهمله و فتح عین موحده بمعنی ناله و بطری استغاثه و اظهار
بیچارگی خواننده یعنی اسد . فاتحه مدد و اعانت از برای شرین خود
از ماده نجوا ست یعنی گوید است که مدد و اعانت کند . بروان او بابته فتحا
در جواب او گفت که فاتحه عوز بجرئیل است از ماده کاتبه تقدیر چه
او چه مقدر است او را اظهار میسازد و کاتبه تقدیر کی عوز بجرئیل
را از برای کسباع میفرستد ۞ حصن هزار اسب اگرچه بر در این
کلمه ۞ سد قدیمست حصنهای حصین را ۞ گنبد دیلمان شد
بدیع فصیلش ۞ بگذه کنان بر در حصین نهاد جبرئیل را
حصن بکسر حا حصار حصین بخ حا مکم تحصیل دیوار و فرد کرم خارج از
قلعه یا در شهر یکم جدا از آنکه پادشاه عصر نه ماه خود را
در آنجا قلعه هزار اسب گرگانج بنا کرده حصار داده بود
بو اسحاق فراوا آمدن فضیل قلعه بتصرف در آورده اراده قتل
اهل قلعه داشته وزیر مانع شده این قطعه انشاء نموده
آنچه فضیل در بست سال بر بن کوه درین مختصر ایراد آن کرده
ایام انشاء نموده بیت اذیر صور بالا نشین زبال بکسر زاء نقطه دار
حلزون نام جانوری و با دشاهی اما ص جسته فاء اول را
بتقدیم یا بر عین و نا میزا بکسر تا و کاف فارسی و صاحب عجائب البلدان
زبال و تکین یکی بود دانسته و گفته که پادشاه اتابک بکسر همزه
و سکون تا افتاده شد و کسر لام و سکون یا حطی و عین مهمله زبال بکسر زاء

واتبع

واتبع از بلاد شرقست اما سوا تفاق با بت سبای متقدر است
کرد و نام پدر او عطف کاما الواقع فی النسخ تحقیق کاو یکی و جبت
و چگونی عنت بخ ح عانی با نا و مثنا فوقانی کوت بکسر کاف و عطف
بخ ح بم بکر و شکم و در بخ ح انی بتحتین کی زنبه استعمال و کنار
بهان معین بخ ح بم آب باک روان و صاف و زین بخ ح اک
مهمله و کسر زای معجمه آرمیده و استوار و طبله خوزین بخ خا
معجمه و کسر زای معجمه پس از آن کوزه ارنده خنگ بکسر خا اسب سفید
سه پایه گرزین بر آن گرز آهنین که آن آرا گرز گاو سر نیز گویند
حرم بر وصا و مشوره با و کسر دال گفت که آن آرا گرز گاو سر نیز گویند
مهمله آورد و مدد کشتن اینان تا اینجا مشکله یعنی و سکون نا و
مثلثه گاو نر اخته بخ ح بم گاو نر اخته و بخ ح ا گاو نر
بخ ح او و سکون نا بم سنگ گردان و انواختن اصطخ با یکدیگر
کردن جبل برشته جبلی نگم ر کشیدن بار یعنی حمل کند ۞ ای اوده
بدست بجر مارا ۞ خود رسم جبل بود شمارا ۞ هر خطه جای کار
دگر دان ۞ کس را نه رهست این دیار و فای بخ و دال یا بنین
میوه و علوفه را رهست ۞ دیه خلق چیز هر خطه را بخ ح و تاء بالا نقطه
صید کردن راست ابتوع دگر بر بود دانش فرو میکند از ریاه کسی ضیاف
اضیاف رخصه بر ست او نخواهد داد و فرست او نخواهد نمود ۞ تخم کز
گنون زدی که دل ۞ امید جان کند ز تو کار یعنی وفا یکی ز پیشه
امید نیز هیچ نداشتم و هرگز از کسی نیز دیم و صافیا ۞ عیان خواهم دید
۞ خاک قدمش تهر بشانده در گوشت گوش بکیها را یعنی
خاک قدم او بشنیدن کیها را منع کرد که از آواز آن در گوش مردم نماند

ورگرد زمرد باز دارد * چون ظلمت هشت چیار * یعنی هر از
گزیت کز تل ظلمت مگذارد که تو را خانب برود تا بدر خطا
فرا نیاورد و مانده مرخطا را مانده * یعنی گذاشته و خانب
شده فقاده * بدن انتقل کرده و کنده که تو ف یار را که باشد
گر بترنیه یا اسبابی خنه فکنده انتقی پس مانده یعنی مانده باشد
* تابیخ سب بود از ایان * در دیده مردی چیار * یعنی تا چیا
* در دیده * آخر بهار بر سفر نامه شیخ بن ابی الخیر الایان اصل و سبب
از ایانست با الش بیاء فارسی و الف و نون و قاف * تابیخ و تابیدن
مشلمه خانه بازی یعنی دراز کنی استیق زدن بیخ کردن و
بر و نیق سا خفتن * بذیره بیخ تبار فارسی است بمعنی دوشیزه
بذیره بکسر ترکیش کسی را تیق * دار کسی تبول کردن و فاعل آن تبی
مرد و مصدر و تابیخ و او و با یعنی بجه آواز * خوفا و بیک از خطر
شنده متغیر و آزرده کاز و یعنی خود و بهوشی حضر تر بنظر رسیده گرزه
بضم گاف فارسی و سکون راء مهمله و فتح زاء معجمه مار بزرگ
کوسر بزرگ میبرد و در خطای اسفرا مار کرزه تفسیر کرده
لوابیخ لام بضم و سکون بضم بی و فتح گاف تاث لیسته کریا بکسر
گاف بزرگی و پاینسای * سپهر افخته و کوه وقار و بردبار
بهاء دین خدای ان جهان قدرو بها * بهاء بضم با و هاء موحده
تا بسر گردن شی * گذشته با تو هزار رهبر از کانون
نهاده با تو هزار امروز دعده که فردا * یعنی در نویسنده گی و وزارت
صاحب مرتبه است که خطا بر نشته قضا و قدر میکرد و در انجام و نتق

قدر تر دارد که گاه نطق او از سیح کلام اوخواه سزا
وخواه خطا کار بی آیه * هر کرا ضابر کف بهتر از و کار بی
* کشد ذالک خطا بر بخ قضا و قدر * هند نطق ضابر کف
صواب و خطا * از اذار بذال بجمه ماه اول بهار از سال رومیان
کانون ماه آخر پاییز و ماه اول زمستان از سال ایشان و در
بعضی از نسخ بول صحیح اول این مصرع مکتوبست که گذشته با تو
هزار سال از در و کانون مرد کانون تر از هزار کانون آذر و کانون اول
زمستانست حمل باید کرد یا از آذر ماه از تابیخ نیم لوشکا
مشهور او در حضور ایشان رهبر میکرده اراده باید نمود چه از راز
تابیخ ملکشاهی بعینه کانون از سال رومیانست و اراده
کانون الاول با لزام الکرماه مشکل باید و اصطلاح دیگر کوه
خالی از تلقی نیست مسند بخ باید گفت که کوه و بزرگوار ایشان
و زدن و غالب شدن و با لا مد و سن تابیده شده و جامه
کهنه * خضر ابیخ سبز و اسمان بیخ بیای فارسی و خاء معجمه
مهمله و سکون خاء بجه جواب لو لو بضم لام اول و سکون خاء معجمه
جمع و منزه هر دو آمده * معتبر اوبر ما لا مد و خشنده و بنده
و ایّن در صفت لو لو مستعمل نشده مگر ذاتی الشعر فقاده نشو
و نابیخ تو نیی با لیوان و از ایش کردن یار کاب به تو خانست
هنگام سواری تو بر و مطیع و رام است کذا فی الشعر فقاده با فقاده
هوا یعنی چون فقاشی از اختی چون باد دوان نشود ایغر فیه
کاج بکاف و جیم تا زین کوین بضم کاف تازی سخت دوش بهوشی گشن

تقوا پارسائی و خداترسی و زنهار کاف کران و نوان
انقی و اتراعلی بلند تر تهیات تهیه بلعی ظرف و در اصطلاح
شرع است فرق و گفته و بین و بسیار رقام و خلف و الاه بضم داو
جمع والی وال حاکم و پادشاه و ولایت و نزدیک شونده و مشکل
امور شونده بضم سین و کسیر هم شکوه بود در طرات هند
که بخود و شکین خواب کردنی بضم نون و کسر با، بوصه معجمه
مجید و مراد از قوله اجب فقه در قرآن این آیت است که اطیعوا
الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و این آیه در سوره نساء است تراث
بفتح تا و ژنت جمع ترته و ترته بضم تا راه هزد یعنی جاده و بحر
باطل زفاب خزه مرد شده و ازهم پاشیده شده نوبت
بفتح نا که ضد سوبت شدن و فرو افتادن از چیزی و دفن
شدن از هزس فتحین بکسر فا و سکون تا و فرنت جوانان
و جوانمردان فتات بکسر فا و نون جوان و دختر بکر و کنیز که جمعش
فتیات آید بکسر خا رعاة بضم را شبانان و نگهدارندگان
و او جمع رعیت و ضان بضم و او جمع واحد حوات بضم و فتح
یعنی مرگ و ابله نادان نابینده و زمینی که بی علف و نبز نباشد لفیح
بضم مرگ و هزون کاه قنات بفتح قاف کاریز دیره بستوان
بهره بردن و ات بفتح یعنی مهلت و تخفیف را و تا و امهار کردار
خانه و میان سراو کنی سرا و کنی سرا نشانات زنان توبه کار عابدات
زنهای عابده سایحات بگردندگان یا روزه داران
نبات خوشه و دانه نمان و این آیه در سوره توبه است اگر قول

فی تفسیر آیه

حال

رسلم خواستن مستوغا کامل و تمام طلوع بفتح طاء و لام طلوع چیزی و روشن
بفتح واو وضع و حضیض اوج طرف بالا و در اصطلاح نقطه ایست
از فلک خارج مرکز که دورترین نقاطست از مرکز عالم در
تقویم مسطورست که نقطه در خارج مرکز را ابعد وی اوج خوانند
ای بلندی انتهی و هر یک از سیارات او جی دارند جدا گانه
محتاج بصور حضیض و دوسی جوز اصورت دوم از صور نهار
جنوبیست گرد او اجار نیز گویند یعنی بزرگ منش لشکر
مرویست گرد و تمیشه بسته و در هر جا که جوزا با گرد و تمیشه نگار
شود این صورت مراد است چنانکه از صور بعد ازین
صوفی مراد است چنانکه از صور بعد الاتی مذکور خواهد شد
زان جوزا گویکی از بروجست اضافه بکسر همزه و سکون
نون خود را بکسی نسبت دادن منبع نفتح نیم جایرا گرداندن از
زاید مصدر علی صیغة المجهول نشسته گردیده یعنی پیل را آنچنان
کنند مانند یک نیم جای مسکن بفتح میم سکن اول و ثانی فوقانی
بفتح و فاء و سکون واو و دال مهمله زیر عوارجره بالف و جیم و
گران دقیقه نحس بدقت و لطیف گزیده بکسر کاف فارسی
کدایی روز عیش و طرب لشانست روز باز ار
کل در یغانست در آخر بهر مراعات لیشی خار
عقرب چو کلی میزانست مراعات بفتح میم رعایت
خاطر کسی کردن مراد از خار عقرب صاحب برج عقربست
کو خشن اصوبر ج یعنی برج و مراد از کل میزان یا مشتریست که

در فصل آخر

در ان سال در برج میزان بوده یا زهره که صاحب خانه
میزانست بحسب آنکه خشن اصوبر برده سعد است او سعد اکبر است
مثل کرنشتر بیند و بر عدد نحوست سعد اصغر گذارد زهره منحس اکبر
است کو زحل بکند چنانکه در بیت جواز بین گفته بر فلک
بهر مکافات عدو بیش زهره مثل کیوانست
مثل بکسر میم بچه یکی از اسکلها اهل هندست که بهندی شیلا
گویند یا آنکه مخفف مستریج و عقرب بهستان او اثر صورتیست
برج میزان میدهد یا آنکه بیش عقرب خواه عقرب بالفک
و خواه میزان ادا نزگران بر دست او شکل کلی در فصل
خزانست یعنی پژمرده و گران زده بلکه معدوم است یا آنکه
خار خشک ماه عقرب که ماه دوم خریفیست بروستان
او کل نچار است چه ریا بین فصل خزانش کل جعفری و
دیگر گلها خار نیست تو ده بضم تا فوقانی کوچک شبیه بنخ نیش
مهره سیاه معروف مانه دایره کرد بر ده ماه بهم رسد چنان
عهد سعد باز و مشاطا نکه ادا بیش عروسان کنند و او را
ماشطه نیز گویند کو خضاب عنوان بضم و کسر عین ابا جه کنی نسب
بسر عران امیر المؤمنین علم نعمان بضم نا منذ از ده ما خذلان
بکسر خا بجمعت شدن طغیان بضم طا از حد در گذشتن
و کرا مشدن عمال بضم عین عاملان نشور بضم نون و شین
زنده کردن نسبت نشورتی بنخ صور و نشور دال علم صدح شاه
برج قلم اوست جاویدان امین تیر رستم فلک عدو کشت

در فصل آخر

من مستم و چشم تو برابر هشیار بیاده کی نبود مست

و از نوشین بعالم ملکوت تغیر کنند تا مشوبی بکمال خلقت و تمامی ایشان
من ۲ مرادم ۲ | چه عدد تمامی فوق هزار نیست و دو نیست که از حوز آحاد الجد دال بگذرد
یعنی در وقت نظم مواضع است و کلمه راستی و مصحح ناشر توجه
این احتمال است و چنین اگر از حوز فرستین ابجد الفه خواسته تو
نه باعتبار صورت بلکه باعتبار عدد دری که الف از برای آن موضع است
تا اصل یعنی مصحح نامی آن نشود که در راستی نگنجد یعنی نگنجد و بلی
نشر نگنجد و نامی ندارد بر بعید نیست یا از حوز احاد الجد یعنی از آنچه
نوشتن اولی است کالایقی و صاحب شرفنامه ایاب را الخ و یکی
گفته ما انرا در اول این رساله بتوجیه ذکر کردیم ۵ اصل عبارت قول
و از دوستی چنانک ۵ اصل عدد و بکلیت دال نامعدود است ۵ عدد
را در اصطلاح اهل حساب عبارتست از چندی که مساوی
نصف جمیع خاصتین دور اگر یکیست و سبع یکی بشمار شود و او
مساوی نصف این جمله باشد و بر آید عدد تام که نابرین توافق یابد
بنابر اکثر توقیفات مشهوره مثل آنکه عدد کمتر نیست مخالف از دو آحاد
من ۳ داخل ۳ | واحد در عدد نیست و اگرچه اصل عدد است لیکن مراتب عدد مخالف
از دو حد اند و منتهی بده شوند فرزانه عاقل بابت سزاوار کاه
بکاف فارسی گفت با اش مسند مدخل بعضی یم و کسر خاء معجمه اهل ملک
منتقد بضم یم و فتح تحتی مهمله مرد لنگ طلایه بفتح طاء و با حطی قبول کردن
پاس نگهداشتن تا خضم شتی خوش بناورد مهتم گرفته امور دیوان
انتظام تجارت داشتن و کوشیدن و کشیدن و گفت و ناخورده خوردن تمهید
عذر خواستن و بگستراندن و راست ساختن و اصلاح آوردن کار را

ملک با دشمنان عالمگیر فتح یم و کسر لام مشاهیر با کسانی شنیده
سزاوار کردانیدن قصیده مجموعه دو فرقه بین دو ستاده رو نشنده
برسینه دب اصوکه صورتساوات از صور تهای شمالی هر یک
از آن شش فرقه کوینده جواوی فتح جیم اسب خوش نیکو رفتار بوجه فتح جیم
و راستاده کاهکشان معتوه بکسر یم و سکون قاف و فتح واو و بشین
که در ظلام بیهار بنده و انرا خاسی هالمک کوینده و قتح
دال مهمله و تاف و سکون راء مهمله سپر کرکاز پوست نقطه سفید
باشند حوزه بضم یم فتح زاء و راء مهمله زده نگ حلقه علاجت
بعنی یم و فتح تاء مثنات بلکه یار نوشتن از حد کسی که حجتی داد کند
۵ بلکه اکنون نشوف و مرجه و نام کرفت ۵ که جهان زیر نگین
حکمرانا کرفت ۵ سایه یزدان کرتا بش خورشید بهتر
دانی بهتر او دانی هر کام کرفت ۵ یعنی اول زمین در وقت تصرف
بر تو خورشید بعد فانا ای بهتر او دانی کسترده و زمین را قدم
بقدم و گنج از دست خورشید کرفته و از نقره فلوس بر کنج برده و در گفت
تصرف خود در آورده و خلاصش انکه او زمین را بتمامی بهتر بهتر
کرده اند و اتفاق تبخشش بر هر جا تافته این معنی بر نفهد بر کلام با کاف
فارسی است اما اکر کلام با کاف تازی خوانده شود حاصل معنی است
که او ل کلام خلایق را بر تو خورشید حاصل بکرده بر ظاهر است که جهان
عالم از زمین و نعمات و تبخ تو تبخ بسزا و باقی معانی بالصریح
منوط بر تبر اعظم است الحال کاه ان نبر از مطالبه و صحیح بهتر او
حاصل بهتر کند و ان نبر از خورشید مستغنی نکند باره عدل تو

یک بار بیشه که جهان از کرم او
از جمله اقسام کرفت یعنی حصار علما
هنوز بار بستوار بی وقوف کرم او زمین
بنود که جهان از کرم او از جمله اقسام
بنود تکلیف کنون ر ۳

بس چنین خنفر چب عقدا یا دیت گذاشت ۞ پس بسبب از
بهر یکدیگر اسرا انجام گرفت ۞ ایا دای بیع ایدر و ایدی بیع نمره
نفت بگر بدست بهت که چون ملفق متولد شود انگشت کهین دست
چپ را که خنفر گویند بر گذند نشی کسر که چنین شمرد انگشت
پهین را که ابهام خوانند به بنی گیرد و یکدیگر اضافت کند فصل انگشت چون
ملفق با بوبث وجود نهد با وجود علوم شود و ایل از و تبه الوف
شروع از ثمرون نخست تو گفته بعد از ان شروع در انگشت یکدیگر چنین
علم عقود چنانکه از ان، انته در شرح مقدمه بتفصیل بیا یه بتوسر
شده که از اصابع پنجه یسری خنفر ابنصر اوسطی یا زار الوف
و اسباب ابهام یا زای مآت موضوع نهند و بهذا اشوا بهکام جالفه
در گرفت معدود گویند فلان از دست چپ ابتدا ان شماره کرده
چنانکه در دین بث و این بث یکی از ان بزرگ از ان خواهد است ملفق
گشتر یه بزرگ نمره چندانکه بدست چپ شماری و یکی از تشقیق با
اطلاع بر مقدمه مذکوره بگیره و هم چنین اطلاع بر مراتب عقود و
اصطلاحات اهل ان علم نوشته این بث را چنین تصور کنند
که ملفق با وجود علوم شعور رسیده اند که ابتدا ان شمار نخست تو از مرتبه
احاد و عشرات منع نماید با بر یاز خنفر دست چپ که مرتبه
مآت الوف بهر گاه از خنفر دست راست ابتدا ان شمار کنند چنانکه
متعارف بهست اعتبار مراتب بجز که در صاب بهم رسیده بتوسر
شده نا یه نخست نخست تو ابته ایکنه بعد از ان در اصابع کهین
شروع نمایه و انصاف است که پیش از وقوف بر مقدمتین خواهر تمر

ایضاً بث

زیرا که در تو در شمار در آن نگرده
بلکه مدار بهست که از این دست

فصل اوعاشت من

این بث را به ازین نحو تو ان گفت و بر صاحب تامل ظاهر بهاشت
که چون در علم عقود مقرر شده که وضع چپ بجز برای اسرا نامده بر اصل
اتباع بجز اسرا نبوی که بال با سطلاف بر نهاده بث ذراعت اگر
کریم مقصود ابتدا ان شمار از دست ذراعت بر چنین هیئت قابل
باید داشت که کلا بسی در صنع الاحرف شاقوین بهست بلکه الفاظ
قدماء کلمات اعراب بر سبیل ارزوس دارد و تقسیمه بالش و بر آن
قاعده انضمام جمع غم و جمع در دو ارحام شکم حامل جوم و بالجمله
گرده بکام و قت تا بید قوت دادن ۞ ای ملکی این ارکی
بر افلاک و زیر است ۞ کلکی که قدر قدرت و سیاره میسر است
که خواجه کمال که همی لاف علی زند ۞ با ری هنر کو که به از
همه جو بگیر است ۞ این قصیده زاد در صنع جلال الدین فرزند زیر
گفته خواجه کمال بگی از اکابر قدمات خواجه فخر الدین علی حکیم
المقصود در توصیف اشعارش گفته مطلعش این بهت ۞ شنوای کمال ان
لبنی ۞ با طبعش پسر ده فرق کمال یعنی خواجه کمال بگی است
و تا چندار علی صنع خود لاف زند ۞ ار ز جلال الدین فرزند زیر
داور است بش گند که بهتر از همه مسئل معدود او دست بهتر بان بهت
دهنده تیر بر ترسانده نیز با نیزه و هر چه با فته باشند زده بسر
لبنانی و ایفه با بهست و بهابهت گرانی العجم بسیر دوزخ و انش گرم
نام بهت صریر او از قلم چرخ و اشیر گرده اش اطلاق فلک بهر غزا
از ضامر گرده و بهش و شهه نذکره عشق خوش بهذا گوست فارج ایه
زیر نخ زار سجع او نرخانه بگیر تین صلوبت کیا هر زاد که جاذ آن

لع

فی قصیده اخر

فصل آخر

اندیشه

عرصهٔ مملکت خود چه نامحدود است که در آن فوج جنی لشکر نامعدود است نامعدود و بیحد نامعدود بی‌شمار یعنی‌شان که
آفتی بیخ خود را خورد و در زمین ظل زمین کان ابد معدود است
برا که از علم ریاضی خبر نشنیده که زمین را نهایت هست فرد و معدود
تکلف نه بره و سوان ظل میشه در نقطهٔ مقابل آفتاب است اگر آفتاب
قمت الارض است او فوق الارض است که سبب عبارت از آنست و هر یک
تحصل نیخ آنکه اگر شعاع ایشان آفتی بگذرد و بیخ از آنجا طلوع کند آن دو لشکر
یا از اصحاب آن شیخ یا از روشنی بیخ گیاه آفتی بیخ او طلوع کند یا از اصحاب
او ظل زمین گردیشه معدود گشت و بر طرف نیشود و بر زمین فرود و دوشت
در علم خانه و خواندن آنرا که حدود بیت ابد در صف شیخ ایشان باشد
نه در صف ظل ارضی الظل و اصحاب طرق تکبیر یعنی رکوع و سجود و تشهد و جلوس
قرار داده و چنان کرده و یاد داشته تا سستی بی‌نوسیقم بیش نیاید آن
قوم تا سستی نکنند و ارت و جزا ثابت و محکم و لا تخلوا انها تقول بعیر
یعنی بس نوسیقم بیش نیامد نکرده‌اند و یا بیکار نوسیقم خود یا بزمانی
بر نوسیقم کرده‌اند انا نگذاشته‌اند از گفتن و ایشان آورده‌اند بتو
از ابن عباس رضی الله عنهما آیتست که ایشان آنرا بر رسول ما نازل
نشده و از بن بیچه حضرت آموخته است که مرا بر دو اقعد و اخوات
ایشان هر کرده و ایضاً منقولست که روزی اعرابی بدوی از حضرت پرسید
که یا رسول الله ذوی بر شتر را حضرت در جواب فرمود که مرا بر دو هر کرا
گفتی الکنف نفضه نیخ تا زیادتی و باقی مانده یعنی نیخ تا برطرف نکنی
عنز بکسر عین غارت و عنوان بکسر را خازن است منتشر به اکنده عود بوب

خوشبوی که میسوزند و مساز سوزن که بنوازند محسود کسر که بر وجه برخ
معقود ذکر کرده نشده اغوط بضم غین و لام مسئله که کسی را در غلط
اندازند تا گواه مشهود را بطل بر و گواه نشوند مسدود و سد کرده نشده
محصور نخورده دود نگشته و اگر اراد و گر داد اگر مقصد
میرود یا من و سران این راه نمیرود یا صد چنان آیند
یکی گزیده و جود یعنی نوان دین نیروده مرفد میرود
یا داران جواب الکب گوید که شروعی میکند که تقشع که غطاه
امر میرود یا بر آنکه به من بر گیاه ایشان بر دوام از کوه میل
و خزیدن گسسته و میرود صریح نماز و اهلها قصر کردن ساده بگماز
و بلندی قد خوابگاه تقشع نیخ نار فرشت و صاد و اهلها دم زدن خود
را بر اراستن و حیلت آوردن و کم و کست زیاده و دین نقاد
مراد از و یا ملک اعظم است یا جبهت طریق و کست آوردن ایشان بنی هر
از و کشت نکند یا از نکند یا از اقتاب که از اثیر اثر شیش و دیگر
خوانکاه کبود و کراس است و کشت نکند یا از ماه که گیاه از جمله که
داره محفظ است یعنی کرد اگرد خسارده بر اسقط عدم متاجر یا از آنست
واحد خوار از و سیاه و کشت و گیاه ام راست و خوراندن چنانکه از
نسب چهارم دهم سوار کند یا سوان کند که بر او ام فظ طبق مثل ایشان را
بجست دیگر میرود و خود دیگر و کشت بنویسد بر زبان او در کرد و جواب
او کرد است ذکر کرد و ان علاء الدین محمد میرود یعنی چنین گوید
او جواب آنست که زمان علاء الدین محمد است و جواب آنکه او سیاست
نکند و جواب ایشان بر ارتفع و تو ملک او و بطبیل ایام او است اطعمنی

سایه ایست که خورشید یا
در نشستی خدا ور صعود میراند

یعنی قلم آنرا که در قلب سایه او آفتاب بسایه بر سر با نشستی قدم
جنگ میکند با آنکه نسبت بسایه او آفتاب بنوعی تره است که سایه
بهتر می بیند و قدم بر آفتاب مجوید ❊ خاک با پیش او ذره تره
آسمان بر سنگ زد ❊ تا بگاه فرج مورون نامعدود پرده ❊ گفت
مرا در قفس انداخته اند نالیدم ❊ در دیار ما نقره فرق نمیکنند
نالیدن تمیز زر یکسه ❊ بداد هم یعنی آسمان از زنگی که بر خاک بار او دوخت
یا نگفت در وی او حیا نیست بر سنگ فلک زد تا به بیند که بوزن پایه
عدد او فرق نهاده فرج بر دو یا نه قضا یا بر فلک گفت که اگر ناله
در صراف هوا این خاکسار دیار ما رواج نقره دارد و بهار را که
وجاهت با تمکن نیست ❊ ماه نشنید این نکته آسیب زده سخنطه
گفتش یا بدو پیشه نقل و معقود برد ❊ آسیب اهل بر اهلوار از سخنطه
بگیریم و فی طاویره موجز کرد بر وسط حقیقی آره بکشد یعنی چون من
صفدر را با سمان و سمان رفض او را بر تیغ کوه بر فض افتاب
با وج تشبیه کرده اهلوار را بسخنطه زد و گفت که چون آسمان را با ان
آسیب دو گفتن را بوگفت آفتاب تشبیه کردند و آسیان بواسطه این تشبیه
شرمش یافته ایا باشد که تمکن تا بنقل و معقود برد و با آنکه حق از نقل
و معقود سخن بذکر بشنعه تا آنکه نقل را این و سمان که بر کنار بام
اولیه انبوه تشبیه کنند صاحب اسرار حضرت ضریح قلم حیث همتد نهاد سر
سورر بفهم چون بزان کل ❊ کردی و دست بر گریبان بکشد دل
و دست خدایگان بکشد ❊ نیشکر اون چو فلک نیشه را بپیش
نیشکر ملک ستان باشد ❊ بر تربت پاست که نیشکر اشتال الفاظ کاه

فصل

فصل

فصل

معرب بود و ما نوشته اظهار عجز ایشان بانست که بهشت برزمین آشته
تنگ با لا کشته یعنی نیشکر ملک را بدست خود بریده بیخ او بر کنده
اظهار عجز ستان نمود چنانکه نیشکر را بکستان بهشت بیاورند
است نزا تفیض اتم نمایه اگر چه نیشکر راست استاده بکشد نکوتر
و اضافه و بر عکس نوایه حسن تمثیل که بوه استعداد ترا نکشت نکو
سر نکون نشسته بهت را با تمکن برانست ❊ یعنی نکوه او چون تا تفیض
واقع او نون تقلید اب میکنه که دو نمی نزا سر نکون و همی نایه و او
در واقع سر نکونست ❊ جان بر دل و سر بر جان فرج تو هم تا و هم
ترجمه و تمیز از ای رایت سر طلسم که بهورت از دو است نشسته بالاتفاق
چرا مثل مو کرو الله بس هم میکوینده و ملکا او را مثل فعال بر زبان میکنیم
بهما خوار چه میز بلغت قوس بهما نزا گوینده خام ❊ تجزیه قلبان فرج
قاف و تا و نکون لام مرفوف و قر طباره بر او طا اهملین نیز گویند
❊ تا ملک بهما نزا خوار پکشد ❊ فرماندهان او شهریار پکشد
تا تیغ جهاد نمی نزا کاوی ❊ از تجمل اظهار پکشد ❊ تیغ جهاد نمی
یعنی کلاسه روایتیست که تجراف عوف بعد از اطلاع با غمی تعالب کرده
چون به نیشان رسید پیش از انکه تجراف کند چند کس را بطعن نیزه
ساخت یکی از ایشان پرسید که نمی بنیشک یعنی از ما که نزا طعن نیزه
زدی گفت تو ما را طعن نیزه نزدی گفت نه و اظهار عجز کرد که تجراف
و اخال صاحب الشت ایشان مطلب را فهمیده ❊ تجراف باز پس او خواهد از
عوف در میان عرب به ذوالخمار مشهور شد ❊ حاصل معنی انکه از انکه شتر
الخمار کرد بشجاعت منسوب نیزه با تیغ او مست نخواهد الخمار منسوب او تیغ

بمحقق نرسان و نرسیدن و نهاد بران و نوشیدن و گسیختن و نیک
خرد بکسیر م و سکون جیم و فتح فاطری کوکار اخانه بدان برآرایند و نوشه
بسر تا زبانه نخشد یعنی چندان اتمام بان ندهند بانکه در وقت
بکشش مسکم نشود بلکه تا زبانه اشاره لب بیل کند کوستر ف نشود
چنانچه تا جنگ اوتاد بخها و مرادا زاوتاد زمین کوبهاست نکاه چون
کسر رو بشرق بالسیده دادی کوا زمقابل او آیه حبا و نوراد باد کرکو
از مغرب آیه دبور اچپ از دست چپ آیه شمال و باد دست راست را
جنوب کوینده و در جمیع این کلمای چون اوتاد مخصوصت و هر باد کوا ز
میان مهب دو تا از نها ایه بکنا کوینده فتح نون و سکون کاف و فتا ز
عبارتی چنین بجز میان مطلق نیست نه کوبر اسطر ز فع التباس دانشتا
نهوا ان و اشال این ان برکشف و وز نه یار غار را هل سنت ادا بکرا
همون در غار جبل ثور با حضرت صدیق بوده یار غار کوینده و شوانشوه
باین هر کسی کو در مضایق و مهالک با کسی رفیق باشد نزا یار غار
انکس کوینده و فتح واو و سکون فا جمع ملزم لازم ساز نده و الزام
دهنده مسمار بکسر میم آهنین نزار بکسر نون لازم جوا بی فتح
اصلی کی • حضرت الملک بر تو قوم باد • کل کینی ترا مسلم باد
• بس بنگر زبانی تو شان • شاه را ودف چو باد • ورف
کوا ب ت ث کذا فی اب می فی الاساس تا دین بت بفتح
است و استعمال تا باین حضر در کلام قدما بسیار است در قصیده لامیه
سکت مثل این کذشت و این بیت از نی صوت است در مضاف
مضاف نون ملوت تا بشنیده بهد کلکون باد • کاصل اکه جدا ز ان

کرفته

کرفته را زبان خامه ترکتاز کند هر چه او را زبان کوینده فتح زبان
مستانی لشکر تر مستعور باد او کی کو بازبان خوانند کوچون تا با
موحده باشد و بجیمین کی کا زاوتاد تجسیم و او مضبوط خواست
اشتهاب بسیار شنیده او هم اسب سیاه • و دین بیت شباهت مراد از
سلم بعضی بر فتح لام کرملوها نی زر با نره بر سر آستین یا بیم ان
داشته باشند و نیز اصطلاح نیز کوینده قرآن فتح قاف الی آخر کار
زما و دین بیت مراد از قرآن تیغ و مقصود از ترجمان قبل است
مکوشه صفحه دوم بیشتر • و دین چو اتمام نخل بندی کنند
• اتقاد کرصلح بستی با رکنی الدین کنند
در صلح رکنی الدین یعنی مصر خود کند • و وقتی کو با تابع خود اکر متعلقات
در هم خواند و در و این بیت از اقذ است نثر تلا فرا ذنکی بر و ا
او نوکری انجنین بهوچ این و نخلبندیها بانت نزا و ده و خوا ند و شته
و حکم را بیل آن بیوکران مرافعه بیش کن این بر نه و تلا فرا ذیل
بیل بکلکه فتح و یا د داشته • اطراف مدرسش بزبان صدا جو دید
هر شب مذکر بین کهور و سیبن کنند • و چه دانست کر ندما و بشنه
کر میز مطلق خواه مذو و خواه مؤنث و خواه میز خاب و خواه ما حضر یا
مستلم حذف کنند علی خال حذف میز مستلم این بیت شیخ سعدا لدین سعید
رفتم کو کلی بچشم از باغ • کل بدامن او بشت هیزم
و در حضور ما نخار یخم او حذف این لفظه این بسیار است در تمام تو د
اشعار بان راقع خواهد شد و اما حذف میز حاضر در بیت این قصیده
کوای اده بشت بجو یا را بقیع یا بان از صحبت شاخ نخل نا یان

از قسم حذف غیر مخل است یعنی چون ابهام اطراف مسئله را
بزمان صداها نگری عمل می کند یا آنکه اطراف مسئله را چون
مشهود و مسبق دیدای باید نه از جمیع اوقات سال یا ماه بهر بیت یکی
او بزمان صدا میکند و بنا بر اقتضا بسزا چیزی از مقولات مختلف
جمع باشند گاه از صداهایی است یا از افراد فعل یا بعضی از هر سه
او هر سال باشند و الی ثانی بتکلف صداهیقران شروع بالای آن
شدن کلمات با فشت و مطرب قرین کنند و این
کلمه است مذکور و این نیز از صداهایی قدماست یعنی رکبی الاوین
کرصاحب قران شرعست ابا و جوادو فلکو دیگر کرم را از اهل لیق و
خورهست بفتوا نرفت مجلس بود نی کرد نشکاران چرا
نبوی چون کنیت بکذشت شیر نر خوانی کنند لیس علی مدیوس
و دین مقام مراد فرستست یعنی با وجود شیر پنه کوکبی الاوین است
بواژ اموش نمیلیان از اوین بکران کرصاحب قران و دیگر نه با یکنه مقام
چنگ در زدن و باز ایستادن تهاون خوارداشتن و سستی کردن
خیره بکسر خا بیکاره بهوده و هست پرستی غفلت ملکاه صحبتم
و نخ آواز حا، مهمله ماهیزی کوشیده کی و دشمنی کران ای ناموزار
سپهر لاجورد کشته این چون سپهر از کرم و سپرد در توجیه
عبارت نامه ابوزنکته از سال با نصد و بهل و دو از جرت
برده و آنانک مطرب را صدات کرد و ترتیب از
طرق مکس اطرد طرد و مکس یکی از صنایع نثرست این صنعت
چنان باشد کرصحیح را بار دیگر و اکه بنه بخوز از نصر فرض نیز

من

[illegible] ده دره

و نا خیز خبا کمه این دو بیت شنو صد و حیات با رست قدحی کر
قدحی ساقی ۔ پنهان بیکجی باده باده بیکجی پنهان ۔ یعنی هر
از مطربان همیشه سرود ار قوانین سوزان و التفات باز نیکو یه
یا آنکه مکرر باز نیکو یه چنانکه مزده و توقیف عارت نیکو یه در خوا
از مشکلات موسیقی هر چه مکرر کرده سوسیقی را کرده زان پس
مکرر ان صدات هم دران برده او زنا مکرر یا آنکه هر چه از
مطربان همیشه و از آخر کرفته تا اول باز نیکو یه چنانکه از
بکوچا قوز مطرب و صدا را و عکس و طرد و ابهام رسد و ملکت کی
عکس و طرد بر مصطلح علی الکل کنم یعنی انچه از مطربان همیشه ی
جامع و مانع نبیند و ای کوین با زیاده و نقصان نه از جذاکم
بیکجی و نه از خارج بر و هر چیز صیاغ را و اور انیب با لتمام
برده و نغمی فرده مزد بکام ۔ نا خوش نا رواج این نشست
و نرد ۔ یعنی با آنکه تاریخ این عقیده کلمه نرخست و کلمه نرد
کر بجای بجلد با نصد و بهل و دو بخ او در نقش نرد مزد
بکام بری نرد بخ نوش نشد درخت بسا قد او کرشاخ او کره
نداشته باشد بروبیخ بار بوصده یعنی از ماه دو بار خوش نخور
و انه کر ملعب مرکب هشتی از جاشت خورند و در نشست امیر از انجمن
سلام زده نیز آمده نا کرز نا چار ای عید دین و دولت ابد
نجسته باد ۔ ایا عتاز صوادث ایام رسته باد ۔ کیوان
موانعان ترا کر جکد خورد ۔ نسرین بوخر ابکرد بیشه باد ۔

کبر ان رحل بفتحین جمع صغیر فتح اول و سکون ثانی و فتح اول و سکون
یا سنه واقع کرسه ستاره است یکی دونش و دو تا ریگزار و عوام
اورا سه پایه و یکی خوانند و سنه طایر ایضا سه ستاره است یکی او سنن
تر در میان آن دو دیگر کوچک عوام اثر اشتا پهن تر از و خوانند عبدی بیج
دهم از بروج کوفانه گیوا نست و سنبل از جمله کواکب بیضه دو حواتی
ایضا معروف است کرسته عبارت از خورش مرغان شکاری کرا و است
حاجت و لبلبان نامند و اگر کسی نه از جمله شکوه سته خوارست
و از جهت این هست بروی کرفته اند ۰ و ر شتر مرغ خوانی
تو کم کند ۰ یکبار مرغزار فلک خوشه رسته باد ۰ یعنی اگر شتر سر
بچکاز د و دستی تو کم کند سراسر فلک بر بیضه شود تا او همیشه در پای
نشیند چو بیضه خانه و بال شتر سر و مقابل خانه او است کوفته باشد
و لبلبان خانه و بال هر کوکبی است کر مقابل خانه او نشیند با انکه
اگر شتر سر از دستی تو کم کند فلک بر آید چو مرغزار در او
ایام بهار کر ایام خوانی او است خوشه بر سر آورد و بنا بر این
اضافه مرغزار را بفلک چنان کر نفی لازمست بلاغت مغز اول
مکان فتح میم و جود خوش فتح خا و سکون شین خیاکر بضم خا و
سکون ثانی و فتح کاف فارسی رود زن و مطرب خاتی
بضم میم در لغت کاهیده و ستره و در اصطلاح مدت اجتماع ماهات
با افتاب چه در مدت نوزاد و ستره است تسمیت جایکی د
کنند ۰ ایام ز بیر رایت رای امیر باد ۰ ایام او بیضه چو
رایش سپهر باد ۰ ابنا کر خلق و انر فخت بلند تست ۰ از جاه

چب بر امن چشم خیر باد ۰ یعنی از جاه و رفعت تو بر امن تر نشست
تو مسند وی و جاوی کر چنان چو جباد ۰ از یاد تو چو بیضه و
کان تو جان خصم ۰ و ایام چو در کان فلک چرم تر باد ۰
مراد از کان فلک تو ست کر خانه و بال عطارد ست یعنی تو
باد تو همیشه جان دشمن در و بال بیضه چنانکه از یاد تیر و کان تو
در و بالست خاصیه با انکه از یاد تو جان دشمن از یاد تو در و بال
باشد چنانکه تیر و کان تو در و بالست وجه کنایه از کثرت ازدم
محدوح خواهد بود اشاره با انکه کانها ایام در کان کنی تیر و در
اندا ختن دارد و با انکه از یاد تو جان دشمن مثل تیر معین عطارد در
کان فلک یعنی بیرج قوس باد چنانکه هر تیر و کان تو این معنی دارد
حرم تیر و کان فلک صادقست وجه مراد از کان فلک کان نیست
کر یکی از الات حصار کیرست و تو انکه مراد از فلک معنی هستی
و بر هر تقدیر معنی قائل این بیت بنا بر فرضیه است تتبع بیان
قدما کر از عبارت محمل المعنی یا لفظ مشترک در میان دو معنی کر در
دو موضع از کلام ایشان واقع شود و در هر موضع یکی از معنین
اراده نمایند کر در کلام ایشان واقع شود خلا المعنین اراده نمایند
چنانکه در بین بیت مفاق المعانی بیت شود بیان بسر مجون هر دو معلوم
کر بیضه بیضه است کر شتر مرغ بر کف پای اطفال و غیر ایشان
آبی و وحشی از بی سر شوند فلک کر بیضه است با مال شدن آنها بیان
کر ایشان او و ایضا چنانکه در بین بیت هم از خلاف المعانی بیت
اکر بیت اندر بین مرتبه چو از انها یا بیضه بر شکوفه صاحب اصطلاحات

هر یک بنی علی‌حده برکنار زمانه نصب کنند تا بعد از شب و تخت بلور کرده
و از زاد اهل بیغم ما بیز کوبنده آورده اند و از بنی بیت هم از خلق الله
مفید ایشی صحبت شغل در خانقاه بیغ نه صدا در نه صدا در است
تا بیرنه گشت و لعب گران برف و بر نهادن و ایشی کسی ایشی سر
کردن و آواره نوشن گفته فصل صبح انگه اگر نگوخ و اهل نیست
زاغ را هم نهند و پوشیده نیست که نوشی از زاغ بر نهادن زاغ
و با بیرنگ اوست زاغ را گر از جمله طیور است و مقصود از زاغ بر نهادن زاغ
نگوخ در صاحب مال و برکردانیدن اوست درخت را گر در زمست
مال و برگ را فرو ریخته مثل زاغ سیاه پوشی اختیار نموده لهذا
باز شوی در نگوخ نوشی و صاحب مال پرسیده از این نوع که یکی
رنگ غرابی خانه از هیبت بر وی مثل نباشد بر دلیل
شب ب — یکو نگشته جوان شد از ان پیش که خانه درخت
را بیر شاخ برنشانی غراب — توانه بود که اضافه به بیشه جایز
باشد و مراد از زاغ گاه گاه کان غرافان که در درخت زمستان کرده
گاه از زاغ گوینده و از بر نهادن خواه در شبه که نگوخ باشد
و خواه در شبه به که هر یک است صاحب مال و بر سانیدن خانه
و با طلوع شیخ کار است تا آنکه در ان مال ایشان پیدا شود و مراد
مذکوره یعنی اخذ بالا العین در موصوفین لازم است و مراد از عبارت
محمل العین در بیت حکم بوم تیر در گان فلکست که بر تیر دکان
بعنین در عطارد در برج قوس بعنین دیگر مساوی است تا هم تیر ماه اول
تا بستان از سال فارسیان و از سیزدهم از بهمن ماه که ملوک ادوار

جشن میکرده اند چه قدما ماه را اصل قرار سال ان نگرفته روز ماه را هم
مشتمل بر انوار و اعیاد جشن میکرده اند گذاری الفهم و بهر نوشته
و در اصل نسخه ده و بر بوده یعنی صاحب ده ادراک دو حفظ
چه کلمات را بخاطر نگاه گرفته اند و ادراک به یکی از اسطقسات اربعه کون
صافی و دل و دیگر از براهین بیع و وضع بقیه ابقاء و دیگر مردم
که از ایشان ادراک کلیات است و بدان نسبت کرده اند دانش میشر
و بدان رسیده تقیر گوناه حسیر و دشوار به سامان بدانش
زهره بر طبقه دوم از هوا که بدان نور افتاب بدان زمین تاریک شب و
بدو نزدیک شده — آفرین بر حضرت دستور و بر دستور باد جاودان
حشم بدار جاه و بدان شی و بر باد حضرت درگاه و بستان
نزدیکی و دستور بخ تو هم ان از بیر و فیخ عزو و بیاری — زهره
کوکبی نباشد بر بطلیوس — و بر میان اختران چون زادن
الطلوع باد — بر طلوع فیخ با بنی حوصله تقی خود کرده نوازنده شکل است
که بهر گاه هنر بر بیر موقع و لغوه اقتضا نموده گوینده زاد فی الطلوع لغوه
چه زیادتی لغو در طلوع ساز را خارج و بر آهنگ کند بنی اگر زهره
ساز نده تو نباشد و میان ستارگان اختران موقع باد و با اگذار
زهره ساز نده تو نباشد و میان اختران طلوع بر بط موسیقی
شکل باد و بنا نکه زاد فی الطلوع را در بنی شکل است خوبی کار
بکسی دانکه اشکل مقصود و مخصوص دانی غرب بهر خ و بکو رتیدیک
بهنا بضم بم با نون کوارا خط بیخ تا بعد نصب و عقد بر نور
و از گاه نشده مستقر و در رساله جوهریه مسطور است که مستقر بیاد

مجلس شورای اسلامی
کتابخانه

بلکه مانند موسی کلیم الله و دیگر آنان که در بیابان از یکدیگر دور بوده و از هم بیگانه بودند و خاصیت نمکسود آنست که چون بگذارند مدت یک ماه بهمان طبیعت خود بماند و از هم نپاشد مثل آن نمکسود که در بیابان سکن نشود و او را در نیل حمل کنند نمک بر کنار رود نیل در یک خایه نهند و چون خایه از دریا بیرون آورند و هر چه با او به نیل بوده و نمک مهر بر جامه نشسته و بر کنار نیل از جانب شام هر کس بر کشتی چون بیاید او را بگیرد بگذارند چون بگشاید و هر خایه دهم چه بهمان نمک نهاده باشند و نگشاده و از مصر چنین نقل کرده اند که در هندوستان هم بر کنار رود مهران نمکسود در نمک میزنند و در خایه ها دراز کرده و نیل دروده مهران جا در یک نمک و نمکسود نهاده اند و با بوبکان گویند نمک بر کنار رود مهران در میان دو خایه نهند اما او دیگر می گیرد کشتی بامان انرا بیابند و بگشند خایه و بوزنه نمک بیابند تخلص کردند هندوان نمکسود را آبی می نشناسند و از آن نشان نمی دهند و این دلیلست بر آنکه نمکسود بر نمک مسبت غالب و موصوف و قاطع قوت باه است و مناقی بگیرد و با کسی سازگار کردن منافی شب هره کحل خمار و مرادا از ختم کسی این است نمکی بگذاشت بنابران نوزکه ایشان منع کنند سبب جوز هم چوبست که در کردن نمک کنند زود در دو یا جوز در لغت بستی گویا و در اصطلاح اهل مستعمل اگر اول آن را نوزده هم نوزست ایام با جور گویند و با جور ماخوذ از بلوان است

بلخ

وقف شد

بلخ هم مکانیست در این ایام بسیار مکرم باهل زمستان از ما رفته و چیزها میکرده اند که از آن التفهیم مفهوم و از آنجا قدرت بران یابند و این موجود مستور نباشد هر آنکه مسکور باشد یه و بستوده و نوابسته داده ۵ باع سرمایه که دارد و کان نمکدان بس کریم و زر دارد ۵ دیو هندوان علم زنه کرنی ۵ یکه بنا سایه قرار دارد ۵ اهل ست از سعدی ابرو خاص و ایت کنند که حضرت رسالت پناه ۵ حضا سب بوکرده فرمود که و از نی نمی بیند ۵ نمک الشیطان سا انگا بنا آن اسلک ۵ غیر فلک بخا بخی انکس که نمکی از بیشه نه ورد ۵ وکست که شیطان ملاقات نکند با او در راهی الا انکه براه دیگر غیر از راهی که او میرود ۵ نوع بستوری که بر اعداء حرارت ابی و لا تنذر دارد ۵ بهمان باع ۵ از قوم خود ما بر نمی شد و دانست که ایمان نخواهند آورد ۵ شاید کرد و گفت لا تذر علی الارض من الکافرین دیار یعنی هیچ دیار باقی مگذار بر روی زمین از کافران یکی را سه خود خیره کرده شده که هر اصل مستور نیچ برقرار ۵ ای فرزندان و فرمبر چو بیار کنند در دیده ها بیار نگارند بها ۵ صوف بنی نه در ادات نام خانه الست در ترکستان و کل زرد و در شش خانه نام فرزند است و در لغت خانه شش انگار و در زبان خانی کویا کلیست که بهوچم گویند و در لسان الشواعظیت در هندوستان ۵ یکه م از ملفل و با نشش خانی ۵ و ایه نشود ابنوده که نه زمین نمایان و شاید ان باع خشک در نشود و خایه و کنار دایره شود یکه م از ایشان خانی است

کوه را با طلاییه صحت گشت قایم فرا انجا سرود قرار یعنی اقرار
کوه بواسطه علم تو و حفظ او مصون و محفوظ مانده و در بعضی از
نسخ بدل فرا انجا جا دنا واقع شده و این فصل صحیح است که علم
تو و کوه قرن و نیز همه هنگام او در دق و برد یکسر نیاز دانست
به هر گاه باز شطیح قایم نشد هیچ یک از وجهین را ممکن نیست
پیش نظار که به بهت نگرت نه بلون از خیالش قیام
زلست لیلی با جالش تا بود بزم اهرو پیرا کلی تا بود نیز
عقر بها را خمار یعنی تا در بزم جارک مسعود که منسوب به ۸۱۰
کوه اصفهان است و تا در تیر نخوسی منسوب بعقرب
بکان است و در بعضی از نسخ بدل تیر نخوسی است قیام فصل بعضی
الکه تا کلی از برای بزم مسعود است و تا خمار از برای ارسلان بندان
و نیش نخوسی است نهاد کهبر ها در فقه راه نیز جاده و در نسخه
دیگر راه که نهش و در برابران فرشت کوه بنه بر انجا بر داد
و در شرفنامه با تخفیف و بفتح سین نیز آمده و در انجا بر بعنی متعلق
راه واقع شده کرت نوبت عقار بضم میم بعد شد اب کرک
نیخ تاری و سکون راء مهمله و کاف فارسی جا نوزیت کرا و را
کرکه نیز گویند یکه شناخ بر میان اسپانی و گویند کرا و فیل را
نشناخ را گیرد و در بلاد هند لب ارست و مکار بند گفته اند که
هر جا او مکان کند جمیع حیوانات از هیبت او از ان مکان
بگریزند و صاحب خاصیات گوید که کرتبی انکار وجود کرده اند
و از معول و شتار عجب داشته اند قار قیر علوی نیخ قهقر غار

بضم میم بعد نیا شقه بیرا مه نیخ و این جا بر نسخه است که فقره را
و مضیقها بنا بر نکوئیت و اما اگر بدل فقه نیخ باشد کافی اگر
انچه گفتی قافیه غار خواهد بود بجنین نیخ با بار عوده کوی کوی
بین جنین جنین اگر ار بر صحت است دن عشی نیخ بین بعد اگر
شین نیخ شده اوزار از غار بجنین نام دارشتم
بیخ را هم عشی گویند یعنی از غار بجنین تا بیخ آینده و بین مقدار
زمان نیز هر فوری از اجزای عشی اطلاق توان کرد ابکار و بکر

فصل اخر

انره اول اوز ای زمان که ملک تو سیر شیر زمان زمان
سوس این بنده تو بپ اسیر سیر از بی مصلحت کار مردم و نکو بپ
سوم حادثه را صحت از کرد انه چار چیز است که در جنب
قدرت تغییر با انتقام تو نگشت اگر قضا و قدر بهانه
جوی بود زینه دره بند نمی شیر سیر در لوزینه دان کنایه از
شادی را با نم آمیختن است که ان الاصطکاک بوزن یاد از زا
در دفع باد و هموم انزنا قصی است محصل معنی انکه اگر بهانه
باد سوم حادثه را از خصم تو دفع کند طلب مست که قضا و قدر
بهانه بر لنگ با دشمت کرفته با انتقام تو شت و ران شود
بنم آمیخته کند زدست ان بهره نیز گزین تو لیف رویف
کیت او شد زا بتدا دوا میر بن رسیده زهم چشم و صبر
مهر بفتح جزر کشت از دو فرو لفظ صبر یا لفظ بیار
از صدمه و لتام او وی پیش و کلای با دشاه عصر باقی مانده بلکه
بعد از انکه بعاونت صدوح صد و نیار با صد و نوزده بیت ابواب

تا بی نزشتاده اضافی را طلب کنند
عصر یعنی انکه از دست به ابواب کر
ابواب باشد و او را با جیر میران
با پیران کا یقی یکو نیند از هم ۵
چشم و چشمه اقا به کوزه ۱۲ هم

چه این لفظ را دو لغت و سه چیز گویند از دو خود لفظ چیر بر صاد
و راء و ما در آخر که بمقدار دو حرف اول این نون که صاد و یا سکته
و در حساب بقل صدست یا بمقدار حروف اول از آن او خود که صاد
و راء باشد و آن عدد بقل او لیست و نود و است بین رسید و گوید
اتصال اولست اخذ دابعنی از نسخ قدیم واقع شده که بنقد و حرف
گفت از او خود لفظ چیر ◦ یعنی خود که چون دو حرف آخر آنرا
دو نقطه بزمان شاه و امیر وزیر ◦ با تمام ضد او نه گوئی بیت
اوست ◦ هزار چیز تو فارغ دل از صفیر اکبر ◦ یعنی ابوالفتح تبریزی
گفت که با تمام و صفت کسی که هزار چیز تو از خود و بزرگ
نهایت او مستغنی و از دو لشکر فارغ باشد چون خود دو حرف از لفظ
چیر یعنی سین و یا نون که چهار صد دینار و یا ده لیت ده
دینار باشد خواهند آورد ◦ دعا ◦ گفت که تو چنان باد
الخ ◦ دران صفیر گرانبار چیزان بند تو بر ◦ یعنی در تنگنای
که ازاکه چیز از زر نه پر بود تو بر اسطه فرستادن زر و طعا
گفت یا انکه در تنگنایی که داشتم تو اندکی گفت چون اکه در ان تنگنا
ابوالفتح نبی علائی بنگی آدیگر تو بر نیز داشتم اکنون از هم بر بیا تو
الاد دعا ◦ ابر زای تو ملک بن مقصود ◦ نود رسوم تو ملکت
مشهور ◦ حال بین بنده در عالمست ◦ حال آن یخ
فروش نیشابور ◦ گوینده در نیشابور کرایی کینه بود که هر چه
از کرایی تحصیل کردی یخ آوردی و در حوالی که داشت برادینی که
کرد که چه و بازار کرایه ی و بیکبیلی کرد تا یکی یخ آب

شده ◦ از حوالی بیرون رفتی و با وجود این ضیع و زیان بهمان
شغل مشغول بودی و یعنی گفته اند که روزی از نیشابور بر شخصی بعد
هزار دینار بدو داشت گرفته بجانب آوردی و هر کس بتقلیب پاره
ازان بردی و از یخ بگریختی تا روزی بسیدی و پاره ابستدی و یکدیگر
قرار داشت اخذ ابو ایوب ابو ایر گوید که یکی از ظرفا فرو خواست گفت
برادرش یکی حوالی یخ میکرد ◦ تا بزودی کسی از وی خرید
نخرید یخ آب شده از گرانی میگفت ◦ باکون خرد و است تمنی
داکرد و دشوبه قوت نسبت این دو چیز که در صدیقه ابلیس
شنیدیم واقع شده ◦ مثل لست و سراغ خود ◦ مثل یخ
فروش نیشابور ◦ در خود او ملیک نهاده بر پیش ◦ کرخ چیزار
نی دارد و در دو پیش ◦ از چه بود و نشست حساب بسراد ◦ کاآن
شنید چون حساب ضرب کنور ◦ حاصل ضرب کنور خواه
الف طرفین کنور یکشنده و خواه یکی چیز خود دیگر کنور ضرب کنور
علی حساب بتمامی شده بر سبیل شاهد اکمتر و اکم از طرفین
است بخلاف حاصل ضرب بیچ و بیچ که بر سبیل تزاید و از طرفین
بیش است مثلا اکاه دو شش راه دو شش ضرب کنند بنابر
قاعده کور علی حساب بتمامی شده حاصل ضرب دو شش باشد
بخلاف عدد بیچ که چون او را در سه ضرب کنند حاصل ضرب شش
بیچ باشد یعنی در هر دوی کو حساب بسراد خود کردم نقصان
کردم و چنانکه نمی دانستم چنان نشد ◦ آنچه م باشی کو طرفه نوشته
از خطاف از بسیاری کم طلبند ◦ بیره یخ ◦ حاصل بعد باکون

دیگر را چه کار مانده و از تو چه طلب دارم یعنی شغل طلب دیگر
دولتی ندارد و از تو طلبی نمیتوانم کرد و ترا جز من طلب پروا و
رقیب ملاهبان راهی نبوده یک عشوه یک عشیر مرا نداد که دلش نه
داده یک حقیر خوار مهجور مرا ندا کرد لفظ در دین جواب اشال
او زاید است اما حق چنانکه صاحب شفا و لیقرع بان کرده است
که در امثال این مقام باید از آید دانند نه در و اینجا از جانب
مهجور توان گفت است که باید در امثال این مقام از کلام قوما در نظر
وقتی که با لفظ از مستعمل نیست یعنی درست در وقت استعمال با
او نیز بر همان منهج عمل کرده حکم بزیادتی در کرده اند بر اینجا هم
از نشسته بیچ نمیرود و با وجود کرده نشوید اشال سیر بر گفته
حاکی حکایت کننده تغابن بعض نوش با خار نوش تر بین چیزها
زهر بیچ زار بیچ و کسر خار بیچ بعد بیچ نگر و کش دل شکر و دستی
نشنی نشنید نه مزاجاة بعض و سکون زار بیچ با هم اند که فرموده
و بعض خاوقت نشتر بود ضعف چیز یکسر خایهوده قاویرف و این
لغت ترکیست چو از دو دان این نیمی دو ابزار از ماند او
ترکیب خاصر اگر زیرا نوشتاب الکور دو بوجوه نه
از یک مایه جماد در چو ابی نوشته الکور دو بر دین
یک صورت بذیرفت از معشوق بر دین نشش نشاره
موصوف دیرپا نوشته یعنی اگر بیوفای بیا نوشت با زیبای نیست
چو ابر بروین کو بوفا دان دیر نوشته الکور کو بوفا نیست از بعد ا
نیاض یک صورت نایفی نشده چه در یک نوشته که اگر بیوفا

ز نا ملت

کو قابلیت تعلق بیزی صور مختلفه بر دنا بیفی چو ابا شد
بعضی گویا اقرار حقوقست بر بوالفضی او دیگر انکار سکر
یعنی از بهر او سکر دیر الفتی بچو بر انکار سکر نکه کو از بهان
انکار بیتوان فهمید که او بالزام است چنانکه گویا خود اقرار بتعلق
زشت حشو بر کو از و سزاوار کرده نشود از متابعی کی
توان کرد و لیکن نشو نیکو تر زشتاو یعنی معنوی بکمالات
و سکر از کی نشود او ای تو انکر او ا بر انکر نشاو هم میتوانست که
سکر نش در بعض نسخ بیاشد کشیده بیچ کاف فارسی از شکفته
و ترقیده زاد ا بر و نشش کرده بیاچ کاف فارسی و سکون را و دال کرد
انگ زبانه ترانست بر یکبار و نشد یه را بیکو یا کرده فتوه بفتح
جوانمردی فا بچو در دیچ کو او در کرده از حق و از طاعت و
مقاصر قاد ا باز متعدیه بیچ الفته بر کرده شده و یکبار القدیم
کننده ز ابر ز ا بر ارت کننده فا خو خوب تو ترنیچ نا رشته نا تیز
کرده شده در دو یکبر نا تیز کننده ه ا بر کسی کو بغایت استاد
بیاشد در کاری بشیر بات دهنده دو نی ز دو م در احد
سرعت و بیتوا ر بچو نی سه دو اخت و بر نخت کرده یا ر ا بر نخت
زیب دا را بنی نیستکا نه کرد ان کننده و نخت در نخت بیز کو بنده
وان اینست اول خدا دوم و سم سیوم کلکو نه بجا م بیفید آب
بچم طلق کز دو ق بیز کو نیز نشش غایله نخم تره چشم ز جا
بیش و به و سلام کرد و او در و نشی بچو نخل نکو نیکی در کنار
این بیت از جمله مواضعیست که در و مجیز متکلم را بیتر نیند مباحق خود او انه

فصل آخر

بخ بیش دویم و سلام کردم و دیار نیامدی و نشنیدم یا یکی زده بکسر
مهار فرفر نخ هر دو فاخته بسته و نشنیدم و خواندن ابزار چنان
در یا معاد عید کرد بر صدر روزگار هر روز عید باد و تبدیده
کرد کار الصفت باز گشتم و آمد چنانه زده سه دو بار کرد و باز
بهست از پس استوار یعنی آمد و چنانه دو بار کرد و باز
در یکی نسیم خلق تو بر سپه بگذرد از کاهشیر ناخن برآرد هزار
نثار شهر لیت در عدد و هیچ مشک خیزران بتر در خاصیت نقش
دیده بوست این خود صفت نه لیت لیست و هیچ نه گر
خلقت کنه تو عرق میکنه بهار اگر خانه را بای تو ایم بلبل زیبا ما
هزار شهر از متوار خلق سوزد و خاص بهست و اگر این را در ایم بغم با بر
موده با خار بچو گر مقصود از ابر بهست چنانکه بعینی کنه اند او هو الس
فتاح بر نشست باین صفت میسیم با آب دو در دست تو هر کی آب
یافت از دست تو آب چنان کاتش از چنار چون چنار
در نهایت بزرگ است و هیچ آتش او از او بلند است خوب بگذار
بنا بر این در میان در میان اهل فرنگ است که هر کاه در نهایت
غرابت از خی شود گویند آتش از چنار جست گرانی الاصطلاح است یعنی
هر گاه که بلند و معاوضت تو رفت او و آتش از نگفته بافت لیبار
خوب بود تا آتش از چنار بلند و هزار شهر که هیچ
آتش از چنار بلند بگیرد چم فارسی تا محصل صحیح ان شود و گر نیفت
دچاه و دیگران از نگفته بلند تو نا دست دو ابزار سال یکبار است
چه از درخت چنار بعد از هزار سال آتش بجهد از صواب است چه در

لیبار

بسیاری از مواضع باین مسئله راست نمی آید از فخر علی الله
گوید در توحید بهت لطیفه اگر است ایکه نزد کسی را بس
آبرا بهار آتشی بجهد از چنار بلند از نگاه بسته بیضی چنان از دهانی نیست
زیرا پست چنانه زیر است بزرگ و چنان فرو رفته سکه بیضی
است گویا هوار براه رود و بنه لوله شش طبلی تن زده خانوشی شده
گرگ بغم گاو فرا زده است سوف گرگاه گوید و او او فرض
خواب طبلت گوگن رست بسالی گرفتی آفتاب بیم تو پنهان
هزار مستعار هاریت گرفته شده او هار تو آنا نشده ن
لی هر لشکرت مشهد نه فلک نوبت بار در سرا پرده
شب گردنهان گرد حصار گرده در دلو پرین صفتی و بهات
انسان گرده و رحوت بران ابلده او هو ذو شوار هر گاه
وقت دلالت بر طلاع دلو بگیرد دستوری بر او گه خدا گوید
و تفصیل را در اصل این رساله گرفت عطارد بگیرد دلالت بر فهم
و فراست مولود و شغول او تحصیل علم کند و اگر بر طالع
باشد گرفاند بال عطا راست دلالت بر گرفت و بلاات
مولود کند تر امن باد بنده فاصله موسیقی نم نوا در
زیر و موسیقار تو امن دو فرزند گر یکی نم نوا شد
و تشخیص در علم او ان عبارت از الفعل گو هر گیاه نه او ف
نباشد پس اگر او ان نانی بود گر بنه نانی ساکن او را و تقبل او گوید
و اگر او ان او متحرک باشد و نانی ساکن از او تقبل خوانی گوید
فاصله عبارت از گلو که گیاه از هما و قف نکند و هما ساکن
گه از ان فاصله صور گوید باز گراز
گه او قف نیز و هما ساکن گه از ان فاصله
گه گوید و نسبت و تقبل و فاصله

موسیقی بنا بر آنست که بحث از اوزان نغم موسیقی باشد خانکه
بحث از اوزان شعر خواهد بود پس آوردن عربی در معیار الاشعار بقیح شاهد
کرده و گفته که آنچه در فن بحث از ماهیت آن واجب است استعانتی در ایقاعات
نغمی چیزی خاص نیاید از علم موسیقی و از استعانتی در انواع ایقاعات
نغمی بوضعی خاص نیاید و جواز آن فن از علم موسیقی که مشتمل بر
بر تفصیل اوزان شعر باشد از استعانت بآن معلوم خاص
و اهل هر فنی بفنی بعضا مفید و مستفاد و کوازم علوم و فنون خواننده ابتر
• شاه زمان تمکنش بر فلک کشت و است • عقل و رکاب گیرندش بان
چون کوه • یعنی تا عطارد و مریخ قلم او شده • و زبان او را
گشوده • عقل مثل کوه وقار بر جای گرفته • و زبان در کار او کشیده •
تو گر گفتگو کرد بر مال سنبه کم عقلی و استغفار باد بر خواستی ایا
کرمش دلبشت و پناه شدن مسعود بضم سین مهملة و سکون عین
مهملة منسوب بسعد کوکبیست از منازل قمر و آن اثنی عشر کوکب
نقط متقابل اوج یعنی نقطه از فلک خارج مرکز که ابعد نقاط باشد
از مرکز عالم بهفت و شش اوج و بهار رفعت فلک دهشتی ایست
و بهار عنصر عسلی بفتح عین و سین مهملتین بنارکه گونیست بچه
نشتر که اهل هند بر کتف دارند چیر بکسر چیم فارسی بمعنی
تیر که در کمان نهاده و عضرب بضم عین و سکون ضاد و فتح راء
جنده او جای فاضل و اهتر • کسی نشان نه بود در لهبان چنان
کشور • در بعضی از نسخه بدل صحیح چنان این مصرع مرقوم است و هم
خوش بعد که بر آن جای نه بد کنون • یعنی هم خوب بگذاریم تحقیق

باقیم

با قلم مشتمل بر دهان خود را بشکر یعنی که چنین شکر از مسوبات
او نشت بر دهان کنه • خود کست بجا ب عنبرین مسلسل • خود
تنگست بر شاب بسیدین تنگر • مراد از خضاب بسیدین مشک
است و در عنبرین مسلسل کسو و مقصود از خوشبو ب و خوش
است که دهان بجز و از لب بر شکر ب یعنی خود با نگشتان
میکشد و لب بدندان میگزند • ای گرفت بلوا عشق و هم
با قوت • صحا نخت بلندق نیخت در هم • یعنی او خود
تشکین بود بی شکر بر خوشاب ب بلوا عشق را در با قوت
میگرفت پس بجان لب بدندان میگزید که خوش بر کام جان ما زد
خود کستی عنبرین مسلسل جب ب بلندق نیخت زاد در هم بجان
بگرداد یعنی سبز انگشتان کف دست را از کیسو بر خود که بیکنه بوی
کرده • با نهاد محمود ات او بین ترکیب • با بنه از عنوانات
اخوین جوهر • یعنی چون فلک اعظم و عقل اول هر دو جواهر اند
پس گرا ب نزا ب ب مکان ایشان او انتها باشد منتهی فلک اعظم
بیشوند و فوق او وجود و موجودی نیست بلکه لا خلا و لا ملا است
چنانکه در تمام خود نابت شده • و ایضا اول که موجود شده او
و موجودات متقدم بر و متقولند کما ذاب ابطه و از منقولات عشر نیخ
جوهر و کم و کیف و متی و این و وضع و ملک و اضافت و افعال
کرا شده هم ترتیب او نیز ابت شده کورست • مرآت بزرگ نیکو عالم کشیر
اوزی • با فاکسته نشسته در کشت خویش نیز • اول بضم کرا ز
و ب ب تقدیم و بشد • عقل اولست که خود ایشان از عقول جوهر

خواستم گفتن که دست طمع او بر است جان مقل گفت این
صبح بار دیگر بیا تا من هم بلاس گریه ای از شما بان نگاه کرد و گفت
قرض خواهان بسیار یکی از ایشان نگاه کرد و گفت
این واقعه را هم سلطانات این چه بیرگی خلق از
مالکست اگر خاصه ملاص نمود از خاصه قرض خواهان آزاد
بنشر خود را این مشورت ده و هر چه از تو خواهد کند و بر آ
نه چه بکرد الا بلاس ان شخص حکایت را گفتی کرد نه چون تاج
را دید او را گریکی از قرض خواهان بود و بسیده بسیار او در جواب بلاس
گفت و هم بر تن قیاس جواب طلب فرض و سبب بر طلب
قرض خواهان بلاس میگفت تا کار ایشان بزرا بانجا رسید
یکبار قاضی رفتند چون خصم او را دیدند قاضی را گفتند
از او بستید کرد او جواب این دعوی هم بستی است گفت
بلاس و بخش او جواب قاضی چان میگفت که او جواب
خصم گفت بود تا انکه قاضی حکم بنفوذ او کرد خصم را طلب
و تشنیع کرد که چرا او را ناحق آزرده اند القصه ان شخص
بگفتن بلاس از گفته قرض خواهان غافل شده بر تاج حرفی زد او
شنید بدوست آمده گفت که چون بخشید مرترا بکار آمد
بوعده وفا باید کرد در جواب تاج نیز همان بلاس میگفت
که بخشیدم او قبول نموده بود و تاج از بخشش سبب آزرده شده گفت
باد کس بلاس ای ناچیز و اهال مشغلت چه کار در حکم کسی باشد
که او را فریب توانند داد این سخن را خواندند و از استماع فرما

بخش ظاهر میشود که بلاس بیخ مکر و حیله آمده و خلق الطف
فرموده است که او را اخوه بسیه کردن نوشت باد کس بلاس
اخلاق ناچیز الفطرت ما نفتیس مرتوا کم کی گفت بجنا
نان کاسه بیخ اخلاق ناچیز گفت این کلام را از خلق
از سوره حدیده اقتباس کرده قال الله تعالی یوم یقول المنافقون
والمنافقات للذین امنوا انظرونا نقتبس من نوارکم قیل
ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا فضرب بینهم بسور له باب باطنه
فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب آورده اند که مومنان را در
قیامت نوری دهند تا بر آن نور بگذرند و هر گاه که نور منافقان
را بیند گویند ما را نیز نوری دهید تا ما نیز بگذریم
مومنان گویند که بر گردید و از نور دیگران نوری بطلبید یا ما بگذریم
منافقان از نور خود یعنی گویند تا نوشتن باز نشستن منافقان را
گویند باز گردید باز پس خویش یعنی بدنیا روید پس بگویند و نخواهد
گردد بگذشت کسب نور نتوان کرد و از دنیا با نور دیا به آورد منافقان
را بخشش نکرده اند نور و الحق نور در طلعت ایشان نباشد و ظلمت
پس گشته پس زده شده و میان منافقان و مومنان دیواری
بزرگ چون باره شهر سر بر آورد و در میان گویند که مومنان را
در آنجا باطن او بخش رحمت که مومنان را در سر بر و منافقان را ظاهر
زیرا که بیرون آن جانب عذاب است ظاهر او بخش جانب را که ظاهر منافقان است

قصیدهٔ اخر

قصیدهٔ اخر

و گوئید خسته گردیم بهم خاصه بجهد و سکون بیش از حد توقع فصل مصرعست
که بجوان واجب تقدیم بار بست دیوار و ایا زمین است ما که پن بر سر
گرفت نیکو کرد یعنی مشکلات دولت را آسان کرد و حوادث
انرا بر طرف ساخت شاه المعالی بران زمین بنای ایوان
وحور زیبا و قوی این دولت بحکم شد سماک رفیع سپهر دولتسرا
است یکی سماکی که انرا سماک رامح خوانند و دیگری سماک
سماک اعزل کوئید کی از منازل قمرات و سماک نیزه
سماک بختری ها هر دو را دارا بهر این مقام ان ما بهیت که زمین
بر پشت اوست و او را ایستاده کوئید بکسر لام و ضم یای مشد
با نامی مشتق فیه رفیع فاکرده بین بکسر الف کوایت کرد مقام او
بشتاب استقبال کنند انا بیع بکسر همزه و بعد از ان یای ساکن
و دو نون و ضم تربان معنی خاص بادشاه را کوئید بنا که
خود اضراب فرموده و گفته که بلکه خاصیکه والا در کلمه بلکه الف
بنا بجاست و یعنی اساتیع را بمعنی صادق التوز آورده اند که ذا
ذکره الجوهری المحقق اما تواند که اساتیع دولت متزلزل نیز درست
اعتقاد دارد و گفته بسکون حرکت و لفظ بلکه الجوهری بزرگ و بلند مرتبه
اما بکثرت استعمال یا دیگر در بعض از طوک سابق که کوئی سبب فلان
نرا فرزین بحکم علاء الدوله المقلب بانا بیع بلکه خاصیکه در بن
قصیده مدیح حکمت و الحجة که توحید است مشتمل است بر بسیاری از
معانی و دقایق حکمت آنرا و دیگر از که از حجة موقوف است از انجمله
است ابزار علم شده علیه لوکی در مصرع اما بکه در قصیده مشتمل بر تقسیم

وصف تقسیم بود و فرصت دارد که بعض یا مصراعی شعر از شعرا
یا شعر خود در بیان گفته خود ایراد کند و این را تضمین گویند اگر شعر غیر
گوینده اصل شعر از شعرا بیت تضمین کرده اند و اگر شعر خود
و یا بیت گوینده این بیت شعر و بعض گفته اند و اگر شعر خود
کند و نام اگر بعض شعر گوینده بیت بعض خود موقوف بیت دیگر
و نقره نیز برا که گفته اند شعر خود را بعض خود موقوف بیت دیگر
بسته و ابیات در ترتیب معانی آنچنان متعلق بیکدیگر
نباشد و این قسم تضمین را از جمله عیوب شعر شمرده اند و اصناف این
از جمله صنایع دانسته اند و اصناف دانست که این قسم را عیب
الاطلاق داخل عیوب یا صنایع دانستن فروچی از جاده
انصافست بلکه صواب آنست که اگر بر وجه اتفاق افتاده باشد
که مستحسن صنایع بشمرند و اگر از جمله صنایع باید بشمرد بنا کرد
در صنایع عقیده علیه لوکی که قرب بجاه بیست در نهایت
فصاحت و بلاغت و ابیات تمه بر هم موقوف تا الجود شریعه
آنست که بهتر یا دامنیه بر هم کی گشته شادمان
گشتم که با دو بر همه کی گاه گفت گو انچنین که با دو در اجاد ان
بن گشتم هم انچنان که هر ان گاه گفت و بنا که در ابیات
سوزنی که الق بسیار ظریفانه گفته در مصرع بر مصرع دیگر توقف
دارد تا آخر شادمان باد محفل مستو فی شرق و غیر این
الخ هر زمان صدر که جواهر آل فاطمه اهل دین و دانشها
و حدیث قن فرگشته و جاهز قفا فرو و از انکه زمان جواهر موقوف

کرک نیج کاف تازی و رای مهمله و سکون کاف تازی رایعه و بعضی بفتح
اول نیز گفته اند نام درختیست خورد معتدل نه بسیار بلند و لفتح نیج
مشهور است ؛ رای لقب پادشاهان هند یک نیج پاری حلی لقب
پادشاهان ابخاز که از ممالک چین است ؛ تینه کار خانه ارژنگ
؛ در بهار از تو ارژنگ برده برکف ؛ این قصیده را در تهنیت عید
ابو الحسن عمرانی گفته اند ارژنگ بفتح همزه و سکون را مهمله و فتح تا
قرشت و سکون نون و کاف فارسی در زفان العجم مسطورست
که مانی نقاش با خواکفت که من باسمان خواهم رفت و بعد از یک
سال خواهم آمد که شما را از خدا خبر دهم و کاره ای را نگفتن این
سخن در حیات ملامتی کرد دران حوالی پید برده بود دبان غار را
ببست و یک سال در انجا بود و نقشها بر بالی عجب بر لوح نگاشته و آنرا
معجزه خود ساخته دعوی پیغمبری کرد و بعضی از آن لوح را ارژنگ مانی
لقب کرده اند انتهی و در نسخه حسینی وفایی ارژنگ بنا ارتنگ
آمده و گفته که بمعنی صورتخانه چین است و با بدانست که در لغت
فرس حرف تا جزو در لغت فرس را ارژنگ بدل کرده و معنی پیش مانی
ارژنگ را بزبان فارسی تبدیل کرده ارژنگ گفته اند انتهی منتخب کلا
؛ وانکه مهمش در انتقام حسود ؛ تا فرا هم کند چو کام نهنگ
نهنگ را بمعنی سنگ پشت و بعضی او را نها نیت نیز گفته اند نیز بکسر
موحده ؛ بر ما بر کشیده که حاسدان پیش از کشیدن صورت کشنده ؛
سال را فکنده هم روزه و روز کفتویل ؛ روز مسعود باد که هم
ببون حلیل ؛ این قصیده را در سال گفته که بوی از آفتاب شکل دار

قصیده آخر

رمضان المبارک واقع شده تحلیل نیج بهم بزرگ ؛ انتقام تو ان
اختر اهگر سوز است ؛ که در امعای شتر مرغ بخزید و تحلیل ؛
اسم بکسر همزه روده تحلیل گدازانیدن یعنی انتقام تو است
اما چنان شتر مرغ است که شتر مرغ آنرا بخورد و تحلیل را و در روزه
او را فضل دیگر آتشها نسوزد چه شتر مرغ آتش آهن را ما اشغال
اینها بخورد چنانکه مشهور است و خود نیز مشاهده ام تا لدن علیه
ارزاق کردیه ؛ تم دانست یکه دل عدو از آن تو نشست ؛ کار هم
وداع چو شتر مرغ دانست ؛ ذلیل خوار کتان هم فرا شش تحلیل هر دو
حشم کردن الکلیل تاج و خیمه است از تعلیل بوسه دادن کحیل غیاث
اضافت بکسر همزه جواب گفتی و جواب یافتن و رسیدن یافتن
و خواستن حلو نیج یم و فتح لام بر تعلیل با حکومت درو که یعنی
زیور کردن و چیز را انقد کردن و تو دست عقل زمین در ملک این
مصرع که در روم چو خانه کج بنا به تعطیل هر دو طریق فلک است انکه
در حیز تو چنانکه خالی حالت تعطیل هم حالت ثانی که در حیز تو
تعطیل محالست چنانکه خلاف در واقع محالست و حکم بر امتناع آن
بر محال اتفاق کرده اند خطه بر صحیح حکم تو گفته یعنی خطه تمام
حکم صریح تو خوانند تحلیل زر رسک در شمشیر روا و روان بودن و ملوک مشفق
در تحریک رسوا زان از حکام گیرند تا را بر او مر خراج نشوند شعا
بکسر نسخا بکو بر کردن و در دیدن و کار کردن تحلیل بکو این سر بی
نام تحفیت مشهور که تعبیر خواسته شکوه دشتی تا دل تعبیر کلی باشد یا نکاه
و بر دگر آمده و با صطلاح نویسندگان یعنی یا مقدار ساده کراز کمتر

گر در امعای شتر مرغ بخزید تحلیل

بینی کریم موزی چه خوب میگوید ۱۲ صورتیه بات چنود
مشکل کجب غزال چنو کلمه پارسی و نیم فوق کنگ کجب غزال
مقلوبست و دیگر خانه از غزل و شعر و شراب نیز آمده و از خوان
الاخبار ۱۲ تو ملت که کجب الغزال خانه است و خانه دنان
میباشد که قزل را بخوانند بیت و زنده و پاره پاره هر خانه
و بجای هر زنده دایره صورتی ساخته و در حدیث ابو سعید بن ابو فضل آمده
که بوکجب الغزال است بنود و یکی ۱۲ با طلم کجب الغزال است بنود
۱۲ حینیه تا کرا بود الف و نون زائده ۱۲ نیه تا کرا بود وصف
خال در اخال ۱۲ یعنی مصرع اخیر است که خال در اخال
مذکور میشود و بسیاری از او نقل میکرده منصوص علیه مرحوم چنانچه
در سوابق الیوم مسطورست که در اخال وصف خال و طیران از
اوصاف نیشوریان گفته که از کوه خال برسبیل ایام آزاد است و مراد
از خال بر آنست که وبر او را بر و باران اخال سبب است
نافی از عوام تبع دقت برنشده والا این بیت محتاج باین توجیه
نخواهد بود - چنانچه معنی فارسی و نون مخفف چون الف بعد
فتح تم و با نشده دو محل ایدر یا دیگر یا فتحه و سکون
مروف و قبلها ساکنه است چنین را گویند و چون این را در
طرف ذکر یا اشتقاق و اشتغال گفته اند و بعضی گفته اند که اشتغال
یعنی این است مشتق از کنیه نشو یعنی سبزه و تتمه تبع این
است که نقطه ۱۲ یا ۱۲ یک چکیده گمان نبع الاشتباه
اردوست ۱۲ که نقطه ۱۲ یا ۱۲ یعنی کنایه از آنچنان که بر ذکر نبع

سبع فی نا خوش نبی با کردن ۱۲ ای دایت رانیت
رسیله نظم عالم ۱۲ ای که در شریعت معصوم دسل آدم ۱۲
این قصیده در مدح طاهر الدین احمد بن داود ۱۲ شعر گفته بعد
از آنکه خواجه را از سفر طبرستان یعنی طبرستان بیرون آمده بود
بعد از آنکه در مرتبه فتنی و خارست که در ۱۲ بود ۱۲ پراگنده
آورده ۱۲ از و خارستی تخلیت آیات نبع نیز ۱۲ تمامیت
آیت ارض ۱۲ از و وقف نبع ۱۲ و وقف نبع را و اطلاقست
که ۱۲ اند و مطلق وقف نبی را ۱۲ نیه چنانکه ساقی نامه
نبی الاسم می نقل کرده ام و گاه ۱۲ از و وقف مشروط خواهند بود
بلند کرا زنده ۱۲ الفظ مشترک میان نبی و معنی مروج ۱۲ و معنی
نیه چنانکه مرة بعد اخری بتفصیل بنده گوید و این قصیده ظاهر
نیز ۱۲ از انجاست ۱۲ هشتصد نبا دوری ۱۲ و هر کاه بست
۱۲ و آنکه بخشم و ابرای نا مهربان ۱۲ بنده و نیه ۱۲ که
چو ترکمان بجنگ جو ۱۲ هر چه آیه نبی بست بر ترکمان نبع
۱۲ چه ظاهرست که ۱۲ در بست نا نبی بکار نبی بسیر نبی ۱۲
دیگر بعضی از او خبر را بین مستقل نبنده محصل سخن آنکه آیت
نبع از او وقف نبع تو مرکبست بلی و قف نبع تو او وقف مجتبه یعنی
او وقف مشروط است که ان نا ۱۲ یا ۱۲ نبی است و نبی گوید نا تالیف
نا بین آیت از او وقف نبع بیکدیگر یعنی او وقف نبی متعانق نامه
یعنی صور نامه نمذه یعنی بین اصله و مکون نبع فتح دال ستون و مراد
نبع نبع ۱۲ بجزت ربانیت نبا ۱۲ و امیر المومنین عمر و عالی نبع منصب او نبه

فاده بکسر نبی نبع و نبی ۱۲ بزرگ آمده
یعنی ستون و ستوفات ستون نبع
بر یکدیگر معلم نبع لام نبنده آمده نشده
۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

مصطفی سلجوقی عین و لحیف ما بزد کرتیا جزر ایبر بیا جزر دادم
یعنی ایلین میخ با پای و ستاب تو بهار دهود ف و لیز خانه بزرگ
کرا لکه در چاه اختر و زده و به بهار آسته امده و تا مل بنود
در خور در بیت بهوا زین نمک است ۵ بلکه دعوی تاریخ و گواه
تقویم ۵ شب ۲۹ ام ذیحجه سنه ثمانیم ۵ چیزی نه صفحه و چهل از
جوت ۵ نماز دیگر یکشنبه از ایمن ۵ گویا ۵ و ۱۱ از سفند ار
تو یه از تقویم ۵ گویا ۵ و ۱۱ ایز جرد ۱۲ ام ایمن و اسفند ار سیر کنه
میان ماه پانزدهم و دوازدهم از تاریخ ملکشاهی هر کدام بار ان
بر رصد جلالی است و ابتدا روزه ملک سلطان جلال الدین ملکشاه بن
الب ارسلان سلجوقیست و ماه یازدهم و دوازدهم
از تاریخ یزدجردی که اول آن محمد یزدجرد شهریار پسر بهرام گورا
تاریخ نهاد و نیمروز ۱۲ صبح ۵ اما بیان این دو تاریخ منتشر گفته
و با یه دانست که چون در تاریخ تقویم سالهای السنه و الشهور تاریخ
روز است نگفته و بیاورده اند زیرا که سنه از ابتدا بر سر طرح مرغانه لاجرم
شهور ان تاریخ مثل شهور تاریخ نجوم ۵ و مقصود ایجاد میکرده نه غیر
تاریخ ملکشاهی که چیزی از سالهای او در زفاف زیاده و بعد از
دانستن این مقدمه و بین سبب میان ابر میان ماه از تاریخ ملکشاهی
و اسفند ار مذکور ابر دهنده ماه از تاریخ تقویم مثلا پانزده گرفته شود
میان الشین نمکی ۵ و این گر بر عکس این مثل گذشته نباشد که در
سبب سابق صبح میان ماه ایار گرفتیم بهار است از سال و میان و تقویم
تقویم نمکی باشد چه هر گاه یعنی از تاریخ تقویم اسفند ماه باشد از

تابع

فی قصیده آخر

تاریخ ملکشاهی نیز ماه دوم تا بستان خواهد بود یعنی ماه آخر بهار
تمام انقضت ۵ تا زمان و تاریخ ضاد و جیم بر خواستن و گرفتن دلالت کند تا زمان تعلم
تا زمانیه الیم در رسانده ۵ حطیم از کی معرب کنه حطیم بر وزن ظلم
استخوان اندام پوسیده و ریزه شده و کنه بزبان تاجیک بار فارسی ناز خوانند
دوم کوبک کوفتن و کوبیدن ۵ تاج بشم بکسر نخستین چوبهای پیشه کوبک
بر پشت ستور نهند و ارد و ابعی کنه و نام رود و ولایت کرد ان نیز هست و ارد
بانبه و این ماه بهرا الحاقه باد ماه بشم گویند ملک السنیج و ارد و ابعی
انهار که از خطه خوارزم بر خطه ملک ۵ ملک اسم میشود تهم انهار بدین
خواست تاج تازیان و تاوان جیم کرخانه مشتق و تاجیم انبیل و نیکی و نیست
تحیل بیاد خوان نیست بیاد بهار نیاز بهار است که باد بهار ملایم است
تحوف بیاد خوان خاقانی در تقریب مر خلق مشیه زان بگرشاط
خوان حاسد بهار از و باد بیم آذر مه ۵ اسطه است که خلق کوبا
بهار استبشار و بره را در بر میکشند باد خوان از بیان میکنه و ادا
اورا بستانه که خر خوض بر آب و نیز است ذیم زنخ فالیزه

فی قصیده آخر

نیم معجمه ۵ من کوا بین صفه ادا یوم ۵ دایه خاکرد طعن کرد ادم
۵ از زبان صفه عارت خدیج کرسد یه حمد دلست ملفت لطیف الدین
در خطاب فرزند که یه و فتر زیده سر التحقیق و تلقی الذ صفه بزرد یکر ۵
مصطفی ملقب ابن کنام و ذ انش را ۵ حوت کردن و حوت
ذو النون ۵ یعنی چنانکه بر حوت خانه اشتریت من نام محمد او را
کرد یعنی نانی مشتریت مرم و نام او بر نقش کرده اند و چنانکه
ماهر و نس بکان او بعد من کان فاتحه ایم ۵ خود خلق از جهانه بزرایم
تو نگ کم زنه شمول ۵ تا کرکوبه ۵ تا کرکوبه ۵ اکر مطلوم

محفوف نا هکی از ابر او ان یا
بهت کرد ان اکر د خون از ا
کرده مهم بر نا هکی و سفر شاه
یعنی جهانه خلق ان ابر

تا غازرا او دراکه کند برابر صوح نیز تفاوتی خواهد داشت
بیزاد بر باد پس میکند و بر میکرد و بینی مکبر نزاد چنانکه او نیز سیما
نخست کرد از نهند چهار با بیتیس لذت سلیمان هم آورده
بوانه رضیع طفل شیر خوار صفیر بیخ تصغیر ولی نیخ داده و گرنه
تمام و لیسیار باریکی بیا رفارسی و تازی نیز گفته اند انگبر ر
آب حمام و اشتلان آران چیز گوید و این بیت را بطریق
استفهام انکاری بر خوانده آیتی بود زن پاکدین پیر
فریدون اثر شخصی چند گان طغیل نیخ او از سعرة بیعم
صاحب جهانگیر خانیخ را که شیئی درشت سفیدی گرم
بیضی شکل بود که از زمرد نوا سمان در گوید افتاب نامه
نوشته قالت ضبو نامه او از درون او سکوس او او
از برون دان او گوید نامه چیست بوف گرا زانی و از دار
دنی آسیا چیزی و او آسیا گوا از دون آسیا نیز گوید آوانیت
که بار دو در چیز خوانا و بهره بار بسته است دانه از و بنا و دار
تا و به با سیار رود و اصل معنی آنکه نا و آسیا بر و نیز آسیا چیز بنه
و نا و آسیا زدنی این آشته گوید او لست در و زن آسیا گفت
و این نا و سکوست نیخ بر عکس او گفت چه از نا و دانه
با سیا بیرون و از بیخ از آسیا که منت دانه در نا و دگو
بیرون و او این آسیا گوتوبره است بر و زن آسیا است
دان درو بود در گوا است و آسیا بر و شرف گلاف و گرا او
گو بر آسیا شرف او از و مرتفع جا نشسته خونیخ تیز بهمه او از

دوانگ و براه از آسیا بان دزدی بت اشتراست ارتفاع بر او نشستن
گمهول ۰ از سوا پرده سیند و سیاه ۰ و ز بلند آن با ب
و از آماده ۰ در تعبیت عید و صوح صاحب شهر الدین و مراد از
سوا پرده سیند و سیاه روز گار است ۰ هر چه این میگوید
نه قضا ۰ او نزد میگشید بر گله ۰ بیترم ز ن آفتاب بها
گستاخانه نگاه خواست که چشم آفتاب را از نور خود
چیره کند تا از گمراهیتن بر و بازنه خ یا انکه خاست تا دشنه خود را
ضرر را با آفتاب و او ما یه ۰ یا انکه خاست تا دشنه خود را
و آفتاب و او ما یه و او ما یه گا آفتاب صفا یه را او دراکه کند
شعاع در گذرد ن بند قبا گرد نا بر نه شود و در چه نه را بر و
بند قبا میگشود و آفتاب بر اسطه انکه چشمش تیره میشد
گوشه کلاه خود را بر چشم و صفا میکشید سنا نا شنا در سر
کله بگیر کلاف تازی و تشدید بر ده ابیت سنگ گوهری را در
زیر ان را بین کنند اخبار بزرگان یاد کرده صفا یا نشو
بیخ نوا سر ته گا راکه منهی گوچیز بهم بسته عقده و گره بیخ
نشا در گتابتی گو بته بر تو نویسد نا م خود را در ان گتابته
ته بر تو و فدا را و نویسد و ا سنا نه گلا بت گو ا رمقام تا سف
گو بته ۰ او ر بهال ملکا نه بیخ زیاده یا فته ۰ و ر حال
سلطنت از جاه نی بر یا فته ۰ در جها نداری ب گردن نشسته
در سر داشته ۰ و ز ملک شاهنشاه تمام دولتی از سر یا فته ۰
بینی او ایام یا دشاه هر تو تلگ فته را او ر تو بت بخشند یا دار نشسته و پنهان کرده و جعل نبشته آورده
۰ مدت هم نام تو از بسی تیغ دلگو را
از نبات فرتو بر دو خشم یا فته

فی قصیدة اخری

فی قصیدة اخری

فی فصیلة اخر

از شنود و قافیتی دو عرض از انجمله قافیه با صلی و اوج حبست که
بیان دو قافیه و آن را از هم از قوت قافیه و این کلمه است
یا پیشرو که مستقل معنی و جمله یا در حکم مستقل و جمله از قافیه
اصلی بکلی معنی گزارده یا چه از این قبیل باشد تا قوت قافیه و بقیه بر
لفظ داری که در این باب بر معنی حبست واقع شده صادق نیفتد
و بیاور بدان شاه زمین بر آسمان دار بر گشت ۵ بدان است عدو چاره
باگاه دار بر گشت ۵ گاه سگ اوی و گران اوی چشت ۵ دار بر
تنه بر دو جوان دار بر گشت ۵ و معنی است که بقیه را بدان حاجت
باین قبیله که یک معنی نگزارد یا به خطاست و فراد لفظ گاه قیست چنانکه
صاحب صحاح اللغه را جز او از متقدمین این فن تصحیح بدان کرده
و این مطلع امیر خسرو از افتاد است ۵ هر شب نم ز جوی بر خشان
و دیده تر ۵ دل از بر م رمیده و مژه ز دمیده تر و این بیت بدان گفت
که ردیف و حاجب از قبیل متلبس شمرد و در کلام فصحا نظیر است
و اگر بنا در شنود بی مرادف یا جز بی یافت نشود یا است که
آن شنود از علی لغت یا صناعی بدیع که تتبع بدان کرده باشد
فصل مختصر است اگر ورد قافیه خواهد در اول بیت بیاورد و قافیه
از پیش برده و آن را بر او جنانکه در این مصرع که در رشته ام ابی طرب
رقص کنان در پی قافیه بقصد خرام بیان کرده اورد قافیه خواهد
پیش بردم و بگفت از پس بی گاه است گر او ضع و اوان از
لفظ و مرتبه حیکونه قضی الامر غیر لها بگزشت پس بر تبع
بقع السیل، راه ار در کلم زباه هایت که در حالت وقف

داخل کلمات مبنیه و داصل ضیل بقع السیل از پی ار گشته
الام میر که رسخت نشسته است گر این علامت علمه و ترجیح
او اضافی صفوت گر این جمع زینه است بعنی زاد و بود گون
دار بوده و فتح یای صلی دار به جمعه آیت گر و کعبه صید
بشر گشته و اصل زبه زاد به است یعنی زمینی بلند که آب زده و
بر و مستول نشود پس هر گاه بسیل باد رسد گاه بر هم نگ
خواهد گرد و هر گاه چنین زاد بلند و این مثل زنده فاشی
بگیرد شان بشناه و اشغال بیاه و بگاه جمع گاه ماه آب باشد
او در عقب ضمه گرونه ماه گر استگراه بگیرد ضمه بزور بر
گاه دی و شش شب فتح شود بگاه باد و با او موضوعه نشاط
و دست بر افشان او مشوق بضم جوع فتح عین دار ۱۲ لیق
مزوج و گفوط گر بیاء مزوج نباشد زین معرق یعنی زینی
گر اند گی علف شده با او مزوج مشبع او را از علاوه گفته گرده
باشند سدرة المنتهی بگسر اول در شب است در اسمان هفتم
گر علم و علل خلایق بدان منتهی شود بیاء جمع جمجمه بشت
و یک یعنی دای بر او و این گلایت بجد در نماز خم اسکال
گفته صایم ماز اج یعنی او زه و در گر خب در راست ناه گفته
و از عدد نگر یعنی در نگذرد و این کنایه از عرض ادبست
تیه بگسر جا بان فرسا علت یا لیست که نگی ۵ شاها
گه صبوح فتح و غفر گی شراب خواه ۵ نزدونیم و مغرب
و چنگ و رباب خواه ۵ این قصیده را در سال گفته گه در آن سال از حصار شاه گان
در بیرون میران گه باد لیت حکم بلوگان
گرده بوده ۵ ۵

قصیدهٔ اخر

قصیدهٔ اخر

حاصل مخبر است اگر از خلق و فیض بود است قدرت و ایده و صفت
حق ایوان یا او هم صفتی از صفات حقیقت و هر دو فیاض ان واقع شده
اما حقیقت این مضمون در کلمات تو بظهور پیوسته و کلمات تو سرشته
و بیت قدرت نه بهری بیغم چو دفع آن بعد در تیغ مطلوبست کز هر
دو بال آوری که یک ستاره روشن مت او ما جدی خوانده تیغ او
بترک و او را بال عقب جنوبی از نه زیرا که در زمان یاج ستاره
روشن عقب از نه دیگر تر نیست گمان مبرید که قدرت را بر کردن
راز دگر اهرمن بر آن طرز در دو دیگر از ابا شتن عقاب بیغم ضمان
کرد یعنی ضمان بطرف بالا و بسوی خود کشید و ناشی معدوم رشد بیغم راه
دولت یا ضمن ضمن تیغ گواه شدن و ان شدن و ان بهره کردن
کی تیغ دفع و ضمن ایده تیز آمده و مشهور است که اخراله و الکی بیغم فیا
دو ایده داشت و در تیغ او مثال مسلمه است که قابل این مقدر فی نفسه است

ای در تیغ تو در سر افرازی ✦ لک قرن دولت تازی
تیغ تو تیغ صید و طی ✦ کس او طیل صید ز او ای
صید شخصیت از وطاری که نمیف لاز منتی عت ذی دان ز ان ایات
این امور طیل بود کشته از شهر بود رفتی کرمن فلنگ بیز مردم
اگر شیری بگله ربود یا صیدی طیلی از سر گرفتی دان طیل را یا طیل گله
بنه اضفی در او دی چون او را از نو اضفی این دو طیل سوال کند در
جواب گفتی که نو اضفی طیل بواسطه آنست که ریشه بر سه و نو اضفی طیل
نگم علت آنست که من نیز میرسم ✦ ای در تیغ تو گشت جانها ن
کرده یا اضافت ایجادی ✦ جانها بیغم چو کسر کرامت قضا

باد سپاه رنه یعنی از جوع لوگان در جوانی یا اضافت بیشتر یکیت او را
تیغ تیز خانه ✦ یا انکه گان یا اضافت بیشتر یکیت و یا هم در پیدا کردن
از نده که تو تیغ کنی جواد و تیغ تیز خانه ✦ زیرا که تیغ اول شیت
عقرب جنایت کشنده که در او نوع آن یکی از انواع تیغ خانه ✦ شهوت
در خورستان که هر یک ان را افاعی نام کنند عقلش تحلیل نشود
گذاری عقاب الیدان بر دارای عنبر مسلوب به پرواز و پرداز که
و حاصل کرد و بین بیت لفظ ک است یعنی کشنده دارای تیز از
گان و مراد از زخت بین تیغ تیز است طاز تیغ افعوی دارنده و بیت ط
کشنده ✦ قیاز بیغم چو و سکون چم از ده در کرده ✦ است کالی بیت
تو از تیغ خانه بیچ موزه دوز و مشک دوز خانه ان و اگر از ای
یعنی کرامی ✦ ای بر ده زخت ان بیشتر شاهی ✦ با تو دار
راه ✦ هر اضافی ✦ در صبح هر ورخت ✦ گشته نیکای کرا ز تیر سی
چون با او بسیز خود ازرم نرفته و بیرون ✦ باز مانده ✦ ای ✦ ورزیده
اند بیش تو آورده ✦ در کرده ✦ نیت ✦ است نیکای
ای ماه در راست روی ظهر نیا بر انست که ماه را بسیر از
منطقه ابروج آب بعد بهم میگیرد و حالات مختلفه حادث میشود بیان
انست که ملازم منطقه است و سیری دارد ✦ ای روز
اند بیش تو آورده ✦ در کردن نیت ✦ است نیکای
فارسی اول وقت روز و بهنگام کسر اورد عوا بقا بیغم مرفوت کر
نیکاه را بی زده و بستی کنند این بیت ✦ شرط ✦ منطقه است قصیر
انکه از بهنگام ملاقات جای کرا لاقا را بی دارم کان بیم دم از دو بیغم

در صوم حب بدایت ✦ ان بهری ✦ ۳

با کمال خونگرمی دارم اندیشه ناکرده و خیار سنجیده دارم و در خدمت
بخواندم می آیم صاحبا طاعتی دارم او منی کنده ۰ تهذا بزی کرده
بردم اگر گوئی زیاوری ۰ احسان بر عالی بنده زیبی بر کنوری
هست مصرع جامع احمق ازان نادر نیافت ۰ دور کارا زو مدار
او یکه موصی راجه هری ۰ یعنی نرم شهریست جامع جمیع بر جه دارد
که حقیقت جمیع کمیات از جواهر و اعراض از انواع بیاض و علوم و اوان
خارج از وجود نیست ۰ انقلابی که خواهد برگ بیرون آورد ۰ جادوان
از تیغ او در تعجب کنی ۰ یعنی اگر این تیغ بدست جادوان افتد
و انقلاب بوای راضی شود و خواهد که انقلاب بشود و بجز از سر
او سنگ بگذاشته تا مدام در حال از نوراو نمیرد از بیم او ۰ عصفور بهم
یعنی اصل بلاد در غیبت موصوف و در خواص الاشیاء مرقوم است
که عقاب سر و کوهیست و انرا بشیرازی و هل گویند معنی تیغ
و سکون عین مهمله تخصیص ۰ مثل حاتم بکرم موصوف ابریق لوایی
معنی تیغ بیدریغ و شین بجد کرده ۰ زهی بگرفته از خاطبای
سنگوه دولت پرواز تو ۰ زهی کلاله برگ انزده بگیرد
که کلاه تعین است و لفظ ای ۰ کنند اعدای سنگ ار سنگ عصیان
بدل گویان بر کنند ۰ تن تیغ ترا طرز تن جای ۰ سر و پای ترا
از سر گیرند ۰ مصرع ثانی بیت اول جد است معترضه میفرماید شان
از سنگ انکه عصیان تو ورزیده نافرمانی کرده اند تن خود را بتیغ
شفیر تو و سر خود را کلاه نیزهٔ تو سر کنند یعنی خود را بکشتن میدهند تا
از سنگ نافرمانی تو خلاص شوند و در حالی که باول خود در جنگ اند

و خاصه بر سنگ نامی اعدای عصیان بگذرند جای جمیع جهات
و انفاس گرفت ۰ اخبار بر سنگدر نامی ۰ زخوان خاندان عزای
در مدح ابوالحسن هران گفته و تخلص او بر شریف ۰ باین چهر
کرده ۰ در سفینه صدیث مصحف ۰ گوی او را درین محل
نامی ۰ عاد بر خوانی در نعت مدح خود بتشریف طلبیدن باشد
گفت تشریف طلبیدن چه باشد ۰ گر نه بگفتن مصحف ابجد از نقود و
مرتبت فزای طلاع مست بسیار از خراب کسل دانسته و نیکو بیر
کننده ۰ از دم تیغ تو زهره و سکون از ریاد و زیغ دل بیاض نیست و فراغ
من برنده تیغ تو و بی حرکتی و کسر زبان بهوز باز ۰ ای قبضهٔ
گوی خاکی دل ۰ ای فرقه عقد آپه ۰ در صنع بیرایه مرد
گفته و مراد از قبضه آپی بیرایست که عقد دست ۰ اوام زرگف
دایه قدرت ۰ پرستیده بیاسهای بیدل ۰ یعنی سکون
او در سنگ طلعه سر قدر تو بر خود بیلرزند اوام او زن جنبده و
جهرا و دراب الفضل یعنی جود و مجهولات که میان مرده باشد
سعد اب الغیبت موصوف که از ضایع انقلاب بران گیرند از
تهیم مسطورست که سطلا بونی بغیر آینه بزم بی سطر آینه دلاب
ستاره پاشند مسطرات یعنی آینه ستاره ۰ خال خطا فتان بخ
قاف کسی که زر خالص بگذرد تخلصش انکه در قوله خطا و خطا
نیست مصراع بگیرم تیغم کسی را چه زر آمو خنی و مراد از تیغم
رشتی تابان تیغم بی او در بر کشتی دول بتیغم دال و لوای بیاض
بتیغ تو قی در ضبع قصایه بر زبان قلم آمد توقع بود ۰ مراد بیاض

صاحب نظران مخفی نماند که این نسخه مصحح و شریف را بعد از آنکه
از تألیف کردن از دایره بیرون نهاده بودم بجهت فرصت تنهی از اشکال
مواضع که لازمهٔ ایام جوانیست فرصت تنهی از اشکال
بر یاران صاحب انصاف نوشته ام و بیش از آنکه یاران را
بینم نوشته شده حضار این نیز گرانمایه و بذیل اصلاح بوشند
و در اعتراض بر کسی که خود معترف بقصور است کوشند والسلام علی من اتبع الهدی

شرح مقصاد بیت حکیم وحدت الدین
انوری سقی الله عیونه

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نامه تو آب بخت ما روی ☜ در راه تو با دیدهٔ ما انس
بروی ☜ فرخ مه هر طرف شتاب کرده باشند ☜ چه قطعه زد بران کلمات
سه روی ☜ تعالی الله چه قادریست متعال که مستوفی خاصه و عامهٔ
نقاط و ضابط دقایق علوم جلیات را از خزانهٔ علیهٔ خود شاهد
شاهد ولایت و الجمال که بنور وجوه معانی فلکنگ را از نقاط و اوکس
سیاهی نگار از جاده خانه گرفتن سیاست سبو بدانت کرده تا نامه
دیگر که از دوات انشاء مکتوبی خستگان زمانه نوشی دارد فوز فوزه
کنیم به وصف شش جهش که جمله زمزمه ایست که در پیش دیده ما

نامی که چار حرف کسب هوزی است از برای ما و بهای ما نهاده و بجمع آخر
اضافه ما میگوید که نامه کائنات بنام محمود مستی بخود مصطفی صلوات الله و آل او
رسیده و صلوات الله علیه و آله و اصحابه ☜ و بعد بشنوانده باد
که فرخ بیگ بن طغرل السلجوقی الترکمانی را قرار داد خاطر جهانی آراده
آن بود که قبل از شروع در شرح متعلقات این ابیات که از آن دفتر بیان
اصطلاح شیخ قصیده و اقتباس نامی بران نوشته سطری از نامه او قلمی
کند و بنا بر سنت حضرت الشهید و التسامی لازم الان ان یکتب طالعة
و امکان سهو الله تعالی بر کسی زنده و از مشهد ان بر اوه فتاب
بر انکه اما الفرز یا دانی شوقی که در دست ما نامه ایست از
دوستی بما با هر که مصلحت دید چون نسبت او در برکات دوش باب
بزرگوار او نیشد انه نشه انس را حواله بانت علی بگ الخ انجا
موافقت با اوار نخالفت و ذم او کوس است که انشق و سکر از
خط فرمان بر انشق و بوس را شق گمان بردن و دم و فرار است
بنا انشق است قلم بر سر اختصار خود کشیده و نامی بر شرح متعلقات
بر اصلاح شرح قصیده که نامه خوان صاحب انصاف و نامه او ان
سفوف آن اغی آمده و اعجب دیر سهل اسه بحدت بصوب نکدام را
دفعه ما شد امر او سته ما شد حرف بیاید که در دیباچه شرح قصیده بالزام
ان کرده ملازم دانست بکرم ذکر خانه بیاید شرح قصیده
که در اصطلاح بعد ذکر این نامی بصوب ابیات قرب مرجوع و الله اعلم
بالصواب و قبل از شروع در مقصد بنده مشتمل بر مقدمه
نموده میشود ان شاء الله تعالی و بالله التوفیق قسم است قصیده و قطعه

الغزل و ترجیع و مثنوی و رباعی و ترکیب بند و ترجیعات مثنوی
است و قطعه از اقسام ترجیع است چنانکه میر عطاء الله
در صنایع بدایع بدین معنی فرموده قصیده در لغت فعیله است
یعنی مفعول یعنی مقصود از او مقصود است از انواع و معانی مختلف
و مادر اغراض از ابیات مقصود است و در اصطلاح تلاحق است از شعر
تا مطلع که از بیت دیگر کمتر نباشد قطعه در لغت پاره است
و در اصطلاح پاره است از نظم مشتمل بر اقل از نوزده بیت بیش نباشد
غزل و اورا معاز لغت و معاز لغتی باز زنند و بار بال و در
اصطلاح عبارت است از نظم که مطلع داشته باشد و از یازده بیت کمتر
و از هفت بیت کمتر نباشد ترجیع در لغت گردانیدن است و از آنست
در اصطلاح آوردن بیتی یا بیتها یا پاره است بعد از آن
قافیه و ردیفی که خواهد بگوید و بعد از آن بیتی با آن قافیه و ردیف
بیاورد و همچنین تا چند مرتبه و آن ابیات را اصطلاح آن بیت باز
رابطه خوانند و بیت بندگاه بگذرا گفته شد اما در قافیه و ردیف
متفق یا مختلف و این قسم شعر را بسبب آن ترجیع گویند و در
جاهائی نیز بوی گفته میشود و آنست که در هر بیت قافیه او متغیر شده
باشد و باقی بر اصطلاح مشهور است و اینها از کلام شمس فخری
و باقی از اینجا واضح ظاهر میشود و مخفی نیست که این کلام بغل
تامل بوضاحت نزدیک است اول آنکه شعر را در اصطلاح بر بیت و ردیف
و قافیه گفته است بعد از اخذ ترجیع یکبار از آن شعر

شمرده اند نیست و دوم آنکه اطلاق شعر بر زیاده بر بیت و نیم
نقصان از هفت بیت در غزل و اخذ بیت اصطلاح و استعمال ندارد
در کلام اکابر شواغزل با نزده بیتی و بیست بیتی بسیار است قال فی
المصادر الغزل و المعاز له عشق بازی کردن با زنان و صحبت
کردن با ایشان و فی الاصطلاح کلام منظوم در مطلع بیش نباشد
عشق بتان و لطافت و اتفق و امثال آن و در بیان کلام شمس فخری و اگر نوعی
از این مقام خالی از اصطلاح نیست و در بیشتر ابیات از ترجیع
مذکور دیگر مناقشات تمت و کلام افضل اتم اولی بر عبارت
این مقصود در جای بجای از همه صواب اقرب است هذا از
بعد است نقل کردم بحیث اتفاق که مناسبت میفرماید که در قافیه
منظور است و مشارکت در قافیه منقسم بقصیده و قطعه و غزل
و رباعیست از انجمله که منقسم است باینکه گفته است از نزده
و زیاده و کمتر زیاده از چهار مصرع و همه مصرع و زیاده از آن
با پنج مشغل است بر غزل و میزان بیش ثانی از اول است و ثالث
از ثانی و رابع و اول از ثالث خامس و ثانی از رابع و همچنین
که از این تقسیم ظاهر میشود که قصیده از اینجا مناسبت اتم قافیه
است با زیاده و رباعی چهار مصرعست که در هیچ بیت از زیاده
کمتر از نزده و اگر بر غزل مشتمل نیز غزل و آن قطعه و در باقی
دو غزل و قصیده با یه که قافیه معین در بیت اول آن نشده
باشد و از مطلع گوینده و بعضی از شواعظ بر بیت مطلق
گفته که از مطلع خالی باشد و رعایت این عموم نوا کرده

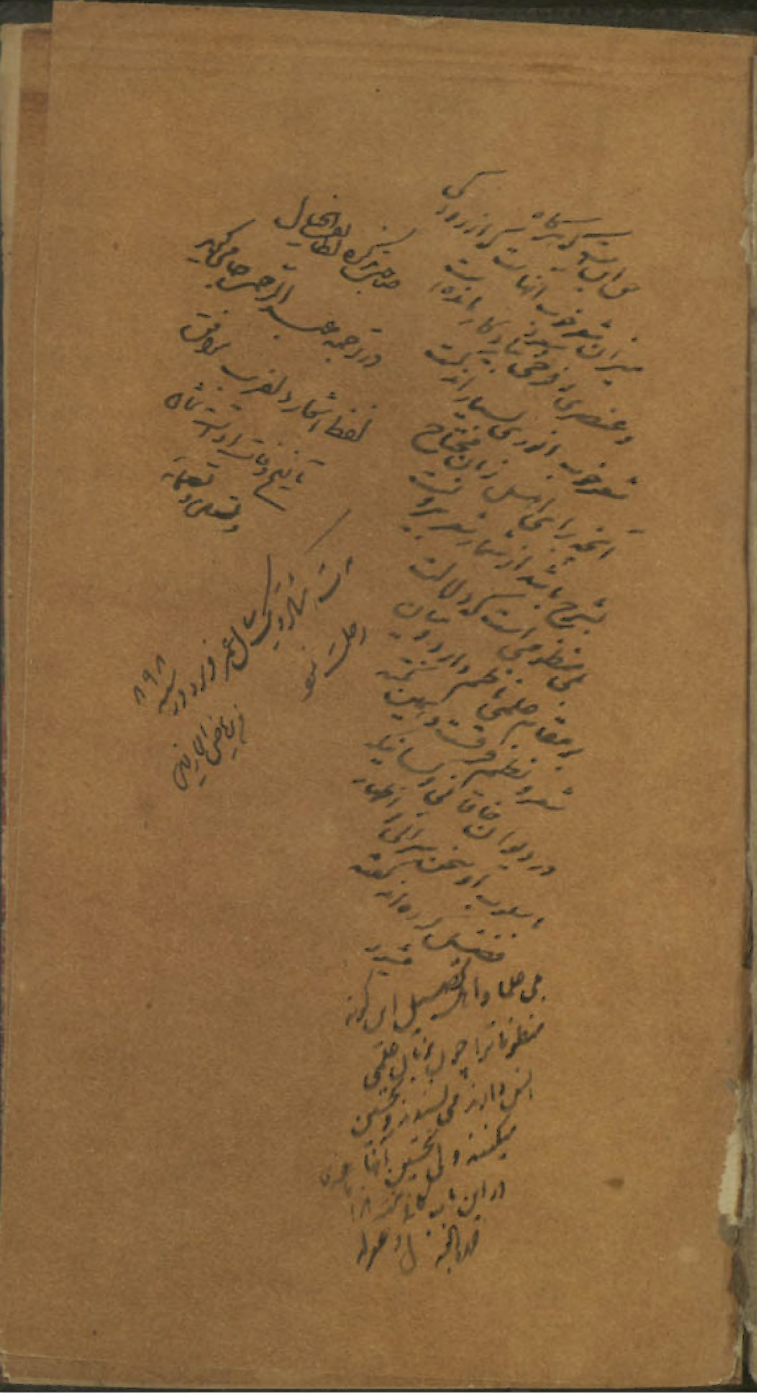

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی